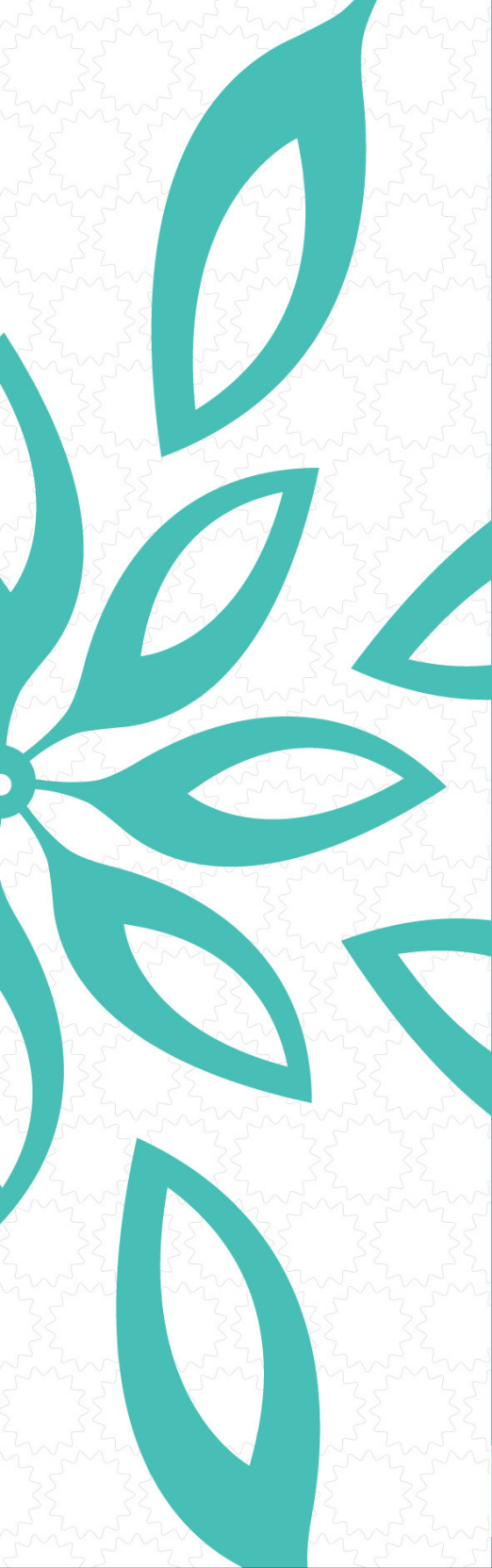




# آدم و حوا کتاب اول و دوم

از مجموعه کتابهای  
سوداپیگرافا

مترجم: داود کاظمیان  
کاری از سازمان رازگاه

# فہرست مطالب

پیش گفتار ۳

— آدم و حوا، کتاب اول ۵

پیش گفتار ۹۰

— آدم و حوا، کتاب دوم ۹۲

## پیش گفتار

این اثر باستانی‌ترین داستان در جهان است و بخشی از واقعیت‌های اساسی زندگی بشر را در خود جای داده است. واقعیتی که در حال حاضر نیز هیچ گونه تغییری نکرده است. در میان همه تغییرات در لایه‌های تمدن بشری، این واقعیت‌ها همواره باقی مانده است: تضاد خیر و شر. نبرد بین انسان و شیطان؛ مبارزه ابدی طبیعت انسان با گناه.

کتاب آدم و حوا که تعارض آدم و حوا یا درگیری آدم و حوا با شیطان نیز نامیده می‌شود، ظاهراً تاریخ مکتوبی است از آنچه که برای آدم و حوا پس از بیرون رانده شدن از باغ عدن رخ داده است. این کتاب در ردیف کتابهای سوداپیگرافا قرار داشته و خارج از مجموعه کتاب مقدس است و بخشی از کلام الهام شده خدا به حساب نمی‌آید. واقعاً چیزی در کتاب آدم و حوا وجود ندارد که بتوان آن را تأیید کرد. این کتاب «گمشده» کتاب مقدس نیست، و هرگز بخشی از کتاب مقدس نبوده است. کتاب مقدس منبع معتبر و الهام گرفته از خداوند است، اما کتاب آدم و حوا روایتی است که بر اساس داستان، ساخته و پرداخته شده است.

اعتقاد بر این است که کتاب آدم و حوا اثر یک نویسنده ناشناس مصری است که اولین بار داستان را به زبان عربی نوشت. در نهایت، کتاب راه خود را به سمت جنوب یافت و به اتیوپی ترجمه شد. تعیین تاریخ نگارش اصلی دشوار است، اما بسیاری معتقدند کتاب آدم و حوا چند صد سال قبل از تولد مسیح نوشته شده است. اولین ترجمه انگلیسی این کتاب در قرن نوزدهم منتشر شد.

این کتاب صرفاً نسخه‌ای از روایتی است که از نسلی به نسل دیگر و به صورت شفاهی منتقل شده است و زمانی را ترسیم می‌کند که زندگی اولین انسان بر روی زمین شکل گرفت؛ و بالاخره به زمانی می‌رسد که کسی تصمیم می‌گیرد این داستان شفاهی را بنویسد. فقدان اشارات تاریخی، تعیین تاریخ دقیق این نوشته را دشوار می‌کند، با این حال، با استفاده از سایر آثار شبه خطی به عنوان مرجع، احتمالاً چند صد سال قبل از تولد مسیح نوشته شده است. بخش‌هایی از این نسخه در تلمود یهودی و قرآن اسلامی یافت می‌شود که نشان می‌دهد این کتاب نقشی اساس در ادبیات یهود و اسلام داشته است.

به طور کلی، این روایت از جایی شروع می‌شود که داستان پیدایش آدم و حوا به پایان می‌رسد. بنابراین نمی‌توان این دو بخش را به خوبی با هم مقایسه کرد. در این کتاب می‌توان فصل جدیدی از زندگی آدم و حوا را پس از خروج از باغ عدن دنبال کرد. در این اثر، روایتی از خواهران دوقلوی قائن و هابیل به چشم می‌خورد و قابل توجه است که در اینجا سرزنش اولین قتل مستقیماً به عهده زن و بخاطر اختلاف بر سر زن گذاشته می‌شود.

کتاب آدم و حوا از دو کتاب جداگانه تشکیل شده است: کتاب اول شامل وقایعی است که برای آدم و حوا رخ می‌دهد البته از روزی که باغ عدن را ترک کرده و در غار گنجینه ساکن می‌شوند و وسوسه‌های بعدی که توسط شیطان برنامه ریزی و طراحی می‌شود. طبق اولین کتاب، قائن و هابیل هر دو خواهران دوقلو داشتند. قائن عاشق همزاد خود لولووا شد، اما والدینش می‌خواستند او با دوقلوی هابیل، آکلایا ازدواج کند و به همین دلیل قائن برادرش را به قتل رساند. اما کتاب دوم آدم و حوا به تاریخ قبل از سیل و در ارتباط با خانواده‌های متخاصم شیث و قائن قرار دارد. به طور خلاصه، کتاب دو قسمتی آدم و حوا، روایتی داستانی از زندگی آدم و حوا پس از سقوط است.



## دریای بلورین، خداوند به آدم دستور می‌دهد که از باغ عدن خارج شده و در غار گنجینه زندگی کند.

۱ در روز سوم، خداوند باغی را در ناحیه شرقی زمین، و به طرف سمت مشرق جهان، و به سوی طلوع خورشید، خلق کرد، که در آن چیزی به غیر از آبی که سراسر جهان را در بر گرفته بود و به مرزهای آسمان می‌رسد، یافت نمی‌شد. ۲ و در شمال باغ دریایی از آب قرار داشت، که بر خلاف هر چیز دیگر، کاملاً شفاف و پاکیزه و قابل نوشیدن بود؛ چنانچه کسی می‌توانست از میان این آب پاکیزه به اعماق زمین بنگرد. ۳ و چنانچه یک انسان خود را در آن بشوید، از پاکی آن پاک می‌شود و از سفیدی آن سفید می‌شود، حتی اگر تیره باشد. ۴ و خدا آن دریا را برای خشنودی خود آفرید، زیرا می‌دانست از انسانی که او خلق خواهد کرد چه بیرون خواهد آمد. زیرا پس از اخراج او از باغ به دلیل سرپیچی از فرمان خداوند، انسانها از آن به بعد در زمین به دنیا خواهند آمد. در میان آنها افراد صالحی وجود دارند که خواهند مُرد و خداوند جانشان را در روز آخرت زنده خواهد کرد. هنگامی که همه آنها دوباره جسم بر خود بگیرند، در آب این دریا غسل کرده و از گناهان خود توبه خواهند نمود.

۵ اما وقتی خدا آدم را از باغ بیرون کرد، او را در سمت و در مرز شمالی باغ قرار نداد. این برای آن بود که او و حوا نتوانند به دریای آب نزدیک شوند، جایی که بتوانند خود را در آن بشویند، و از گناهان خود پاک شوند، در واقع نتوانند گناهی را که مرتکب شده بودند پاک کرده و آنرا به یاد نیاورند، و در اندیشه خود حتی دیگر به مجازات گناهی که مرتکب شده‌اند فکر نکنند. ۶ در مورد ضلع جنوبی باغ، خدا نمی‌خواست آدم حتی در آنجا نیز زندگی کند. زیرا وقتی باد از طرف شمال می‌وزید، بوی خوش درختانی را که در سمت جنوبی باغ قرار داشت برای او می‌آورد.

۷ بنابراین خدا آدم را در ضلع جنوبی باغ قرار نداد. این کار برای آن بود تا بوی خوش آن درختان را استشمام نکند و سرپیچی خود از فرمان خداوند را فراموش نکند، چنانچه با لذت بردن از بوی درختان از آنچه انجام داده تسلی یابد و از گناه و عصیان خود پاک شود. ۸ باز هم، چون خدا بخشنده و بسیار رحیم است، و بر همه چیز به گونه‌ای که تنها خود او می‌داند حکومت می‌کند؛ جد ما آدم را در ناحیه مرز غربی باغ قرار داد تا در آنجا زندگی کند، زیرا زمین در آن ناحیه باغ بسیار وسیع بود. ۹ و خدا به

او دستور داد که در آنجا و در غاری که در یک صخره قرار دارد زندگی کند؛ غار گنجینه که در قسمت پایین باغ قرار گرفته بود.

## ۲

**آدم و حوا هنگام خروج از باغ از حال می‌روند. خدا کلام خود را می‌فرستد تا به آنها جرات استقامت بدهد.**

۱ اما وقتی جد ما آدم و حوا در حال بیرون رفتن از باغ بودند، با پاهای خود بر روی زمین راه می‌رفتند اما گویا اصلاً متوجه راه رفتن خود نمی‌شدند زیرا زمین بسیار لطیف بود. ۲ وقتی آنها به جلوی دروازه باغ رسیدند، زمین وسیعی را دیدند که پیش رویشان گسترده شده و از سنگهای بزرگ و کوچک و شن پوشیده شده است، از اینرو دچار وحشت شده و شروع به لرزیدن کردند و از ترسی که آنها را فرا گرفته بود، بدون حرکت، به روی خود افتادند؛ درست مثل اینکه مُرده بودند. ۳ زیرا زمانی که آنها در قلمرو باغ بودند، تمامی انواع درختان به زیبایی تمام کاشته شده بودند؛ اما اکنون خود را در سرزمین غریبی می‌دیدند که آنرا نمی‌شناختند و هرگز آنجا را ندیده بودند.

۴ آنها زمانی که در قلمرو باغ بودند لبریز از فیض طبیعت درخشان باغ بودند و دل آنها به چیزهای زمینی معطوف نشده بود. ۵ بنابراین خدا بر آنها رحم کرد. و چون دید آنها در مقابل دروازه باغ مانده جنازه به روی خود افتاده‌اند، کلام خود را برای جد ما آدم و حوا فرستاد و آنها را از جایی که بر زمین افتاده بودند بلند کرد.

## ۳

**وعده‌ای در ارتباط با پنج روز و نیم عظیم**

۱ خداوند به آدم گفت: «من روزها و سالها را بر روی این زمین مقرر کرده‌ام، و تو و نسل تو در اینجا زندگی کرده و عمر خود را خواهند گذراند تا روزها و سالها به پایان برسند، تا زمانی که من کلامی را بفرستم که شما را آفرید و همان کلامی که بر علیه شما نازل شد هنگامی که سرپیچی و تمرد کرده بودید. و همان کلامی که تو را از باغ بیرون کرد، و هنگامی که بر خاک افتاده بودی، تو را از جا بلند کرد. ۲ آری، کلامی که

وقتی پنج روز و نیم تمام شد، دوباره تو را نجات خواهد داد.»

۳ اما وقتی آدم این سخنان را از خدا در مورد پنج روز و نیم عظیم شنید، هیچ چیزی از معنی آنها نفهمید. ۴ زیرا آدم فکر می‌کرد که تا پایان جهان فقط پنج روز و نیم برای او باقی خواهد ماند. ۵ و آدم اندوهناک شده و گریست و با گریه از خدا درخواست کرد که آن را برای او توضیح دهد.

۶ سپس خدا در رحمت خود برای آدم که او را به صورت و به شباهت خود آفریده شد، چنین توضیح داد که این ۵۰۰ و ۵۰۰ سال است. و آنگاه یکی خواهد آمد که او و نسل او را نجات خواهد داد. ۷ اما قبل از آن، خدا این عهد را با جد ما، آدم، بر اساس همان شرایط و ضوابط و قبل از بیرون آمدن از باغ برقرار کرده بود. هنگامی که او در کنار درختی بود که حوا از میوه آن برداشت و به او داد تا بخورد. ۸ زیرا هنگامی که پدر ما آدم در حال بیرون آمدن از باغ بود، از کنار آن درخت گذشت و دید که چگونه خداوند ظاهر آن را به شکلی دیگر درآورده و چگونه آن درخت در هم فرو رفته و چروکیده شده است.

۹ و وقتی آدم به آنجا رسید، از ترس دچار تشنج شد و به زمین افتاد. اما خداوند به رحمت خود او را از زمین بلند کرد و سپس با او این عهد را برقرار ساخت. ۱۰ و دوباره، هنگامی که آدم در کنار دروازه باغ بود، و کروی را با شمشیری از آتش گداخته در دست دید، و خشم کروی نسبت به او برافروخته شد و روی خود را درهم کشید، آدم و حوا هر دو از او ترسیدند و فکر کردند که او می‌خواهد آنها را بکشد. از اینرو به روی خود افتادند و از ترس می‌لرزیدند. ۱۱ اما او نسبت به آنها دلسوزی نشان داده و به آنها رحم کرد. و روی خود را از آنها برگرداند و به آسمان رفت و به حضور خداوند دعا کرد و گفت:

۱۲ «خداوند، تو مرا با شمشیر آتشین جهت نگهبانی از دروازه باغ به جلوی آنجا فرستادی. ۱۳ اما وقتی بندگان، آدم و حوا، مرا دیدند، به روی خود افتادند و از ترس مانند مردگان شده بودند. خداوند با بندگان چه باید کنیم؟»

۱۴ آنگاه خداوند بر آنها رحم کرد و به آنها مرحمت نشان داد و فرشته خود را برای نگهبانی و مواظبت از باغ فرستاد. ۱۵ و کلام خداوند بر آدم و حوا نازل شد و آنها را از جا بلند کرد. ۱۶ و خداوند به آدم گفت: «به تو گفتم که در پایان پنج روز و نیم، کلام خود را نازل کرده و تو را نجات خواهم داد. ۱۷ پس قلبت را قوی کن و در غار گنجینه که قبلاً در مورد آن با تو گفتگو کردم، همچنان باقی بمان.»

۱۸ و چون آدم این کلام را از خدا شنید، از بابت هر آنچه که خدا به او گفته بود تسلی و آرامی یافت. زیرا به او گفته بود که چگونه او را نجات خواهد داد.

## ۴

**آدم بخاطر تغییر شرایطش، ماتم می‌گیرد. و آدم و حوا وارد غار گنجینه می‌شوند.**

۱ اما آدم و حوا به خاطر بیرون آمدن از باغ که خانه اول آنها بود، با اندوه گریستند. ۲ و در واقع، هنگامی که آدم به بدن خود نگاه کرد که تغییر یافته و مبدل شده بود، او به تلخی شروع به گریستن کرد؛ همچنین آدم و حوا به خاطر هر آنچه که انجام داده بودند به شدت گریه کردند. و سپس به راه افتاده و به آرامی وارد غار گنجینه شدند.

۳ و چون به آنجا رسیدند، آدم بر حال خود گریه کرد و به حوا گفت: «به این غار بنگر که اینجا زندان ما و محل مجازات ما در این دنیا خواهد بود! ۴ چه چیزی در اینجا قابل مقایسه با باغ است؟ باریکی و تنگی این غار را چگونه می‌توان با فضای باغ مقایسه کرد؟ ۵ این صخره در مقایسه با آن نخلستان به چه چیز می‌ماند؟ تاریکی این غار در مقایسه با نور باغ، چگونه قابل توصیف است؟ ۶ این برآمدگی سنگی که به ما پناه می‌دهد، در مقایسه با رحمت خداوند که بر ما سایه افکنده بود، چگونه قابل مقایسه است؟ ۷ خاک این غار در مقایسه با زمین باغ چقدر متفاوت است؟ این زمین پر از سنگ و خاشاک است؛ و در آن باغ درختانی کاشته شده بودند که پر از میوه‌های خوشمزه بودند؟

۸ و آدم به حوا گفت: «به چشمان خود و من نگاه کن که قبلاً فرشتگان را می‌دیدند که در آسمان بدون وقفه مشغول ستایش بودند و خود آنها نیز همینطور. ۹ اما اکنون ما آنطور که می‌دیدیم دیگر نمی‌بینیم. چشمان ما گوشتین شده است. آنها دیگر نمی‌توانند چیزهایی را ببینند که در گذشته می‌دیدند.»

۱۰ آدم بار دیگر به حوا گفت: «بدن ما امروز در مقایسه با روزهای گذشته که در باغ زندگی می‌کردیم چگونه قابل قیاس است؟» ۱۱ پس از این، آدم دیگر دلش نمی‌خواست وارد غار شود، و زیر برآمدگی صخره آن زندگی کند. و نه دیگر هرگز مایل بود که وارد آن شود. ۱۲ اما او دستورات خداوند را مورد احترام قرار داد. و با خود گفت: «اگر وارد غار نشوم، باز هم گناهکار و متمدن شناخته خواهم شد.»



## حوا دست به یک اعتراف و شفاعت صادقانه و احساسی می‌زند و تقصیر را به گردن خود می‌گیرد.

۱ سپس آدم و حوا وارد غار شدند و ایستادند و به زبان خودشان که برای ما ناشناخته است، اما خود آنها آنرا به خوبی می‌دانستند، دعا کردند. ۲ و همانطور که دعا می‌کردند، آدم چشمان خود را بلند کرد و صخره و سقف غار را دید که بالای سر او را پوشانده بود. این امر او را از دیدن آسمان یا مخلوقات خدا باز می‌داشت. پس گریه کرد و محکم بر سینه خود کوبید تا آنجا که افتاد و از حال رفت چنانچه گویا مُرده است.

۳ سپس حوا نشست و شروع به گریستن کرد. زیرا فکر می‌کرد که آدم مُرده است. ۴ آنگاه برخاست و دستان خود را به سوی آسمان بلند کرد و از خداوند طلب رحمت و بخشایش کرد و گفت: «خدایا، گناهی را که مرتکب شده‌ام ببخش و آن را در حق من به یاد میآور. ۵ زیرا من تنها باعث شدم که بنده تو از باغ به این سرزمین محکوم شده بیفتد. از نور به تاریکی؛ و از خانه شادی به این زندان.

۶ خدایا، به این بندهات نگاه کن که به این شکل بر روی زمین افتاده است، و او را زنده کن تا به درگاه تو گریه کند و از گناهی که به واسطه من مرتکب شده است توبه کند. ۷ در حال حاضر جان او را نگیر بلکه بگذار او زنده بماند تا به اندازه توبه خود در حضور تو بایستد و اراده تو را قبل از مرگش به انجام برساند. ۸ اما اگر چنانچه نمی‌خواهی او را زنده بگردانی، پس ای خداوند، جان مرا نیز از من بگیر تا مانند او باشم و مرا در این سیاهچال تک و تنها رها مکن. زیرا نمی‌توانم به تنهایی در این دنیا زندگی کنم، بلکه این فقط با او ممکن است. ۹ زیرا تو ای خداوند؛ او را به خواب عمیقی فرو بردی و استخوانی را از پهلوی او گرفتی و به قدرت الهی خود گوشت را به جای آن باز گرداندی. ۱۰ و مرا از آن استخوان همچون زن آفریدی، و مرا همچون او، دارای ذکاوت و دل و عقل و گفتار قرار دادی. و مرا به رحمت و قدرتت از نظر شکل و ظاهر به مانند خود او خلق کردی.

۱۱ خداوند، من و او یکی هستیم و تو ای خداوند، خالق هر دو نفر ما هستی، تو همان هستی که ما هر دو نفر را در یک روز آفریدی. ۱۲ پس ای خداوند، او را زنده کن تا در این سرزمین غریب با من باشد، تا زمانی که ما به خاطر گناه خود در آن زندگی

می‌کنیم. ۱۳ اما اگر به او زندگی دوباره عطا نمی‌کنی، پس جان مرا نیز مانند او بگیر. تا هر دو نفر در یک روز بمیریم.» ۱۴ و حوا به شدت تمام شروع به گریستن کرد و از غم و اندوه عظیم خود بر روی جد ما آدم افتاد.

## ۶

**خداوند با اشاره به چرا و چگونگی گناه آدم و حوا، آنها را توبیخ و سرزنش می‌کند.**

۱ اما خداوند به آنها نگاه کرد. زیرا آنها از غم و اندوه بزرگی که داشتند در حال گشتن خود بودند. ۲ از اینرو خداوند تصمیم گرفت که آنها را از جا بلند کرده و ایشان را تسلی دهد. ۳ پس او کلام خود را بر آنها نازل کرد. تا آنها بتوانند فوراً از زمین بلند شده و بر روی پای خود بایستند.

۴ و خداوند به آدم و حوا گفت: «شما از حد اختیارات خود تجاوز کردید تا اینکه از باغی که شما را در آن قرار داده بودم بیرون آمدید. ۵ با میل خود به الوهیت، عظمت، و متعال بودن من پشت کرده و به اختیار خود از فرمان من سرپیچی کرده‌اید. به همین دلیل نیز من شما را از سرشت پاک و پُر جلالی که در آن زمان داشتید محروم کردم و تو را از باغ اخراج کرده و به سوی این سرزمین خشن و ناهموار و پُر از مشکلات رهسپار ساختم. ۶ اگر از فرمان من تجاوز نمی‌کردید و شریعت مرا نگاه می‌داشتید و از میوه درختی که به تو گفته بودم به آن نزدیک نشوید نخورده بودید. اینک در اینجا نبودید زیرا در باغ درختان میوه بسیار بهتری از آن درخت نیز بود.

۷ اما شیطان شریر ایمان خود را حفظ نکرد و نیت خوب و خیری نسبت به من نداشت، زیرا با وجود اینکه من او را آفریده بودم، مرا بی فایده می‌دانست و به دنبال خدایی کردن برای خود بود. به همین دلیل او را از آسمان به زیر انداختم تا نتواند در مقام اصلی خود باقی بماند؛ و این او بود که درخت را در نظر شما خوشایند جلوه داد تا اینکه سخنان او را باورد کردید و از میوه آن درخت خوردید. ۸ به این ترتیب از فرمان من سرپیچی و تمرد کردید و از این رو من تمام این غم‌ها و مصیبت‌ها را بر تو نازل کردم. ۹ زیرا من خدای خالق هستم که وقتی مخلوقات خود را خلق کردم، قصد نابودی آنها را نداشتم. اما پس از آنکه به شدت خشم من را برانگیختند، آنها را به بلاهای سخت و عذاب دچار کردم تا آنکه توبه کنند. ۱۰ اما اگر برعکس، آنها همچنان در گناه و تمرد خود استوار باقی بمانند، تا ابد در زیر لعنت خواهند بود.»



## جانوران با انسان مدارا می‌کنند.

۱ وقتی آدم و حوا این سخنان را از خدا شنیدند، با صدای بلند شروع به گریه و زاری کردند. اما آنها قلب‌های خود را در خدا تقویت کردند، زیرا اکنون احساس می‌کردند که خداوند برای آنها مانند یک پدر و یک مادر است. و به همین دلیل در حضور او گریه کردند و از او خواستار رحمت شدند. ۳ سپس آدم به خدا گفت: «ای خداوند، تو ما را آفریدی و تو ما را مناسب زندگی در باغ خلق کردی، و قبل از اینکه دست به تمرد و سرپیچی بزنم، همه حیوانات را نزد من آوردی تا آنها را نام گذاری کنم. ۴ فیض تو بر من بود. و همه را بر حسب نظر تو نام گذاری کردم و تو همه آنها را تابع و مطیع من کردی.

۵ اما اکنون ای خداوند خدا، که از فرمان تو سرپیچی کردم، همه جانوران بر ضد من قیام خواهند کرد و مرا و حوا را که کنیز توست، خواهند خورد؛ و زندگی ما را از روی زمین منقطع خواهند کرد. ۶ پس ای خدا از تو استدعا و درخواست دارم چنانچه که ما را از باغ بیرون انداخته و در سرزمین غریبی قرار داده‌ای، اجازه ندهی که حیوانات به ما آسیبی برسانند.»

۷ وقتی خداوند این سخنان را از آدم شنید، بر او رحم کرد و احساس کرد که او صادقانه و به راستی می‌گوید که حیوانات صحرا برخاسته و او و حوا را خواهند بلعید. زیرا او، خداوند، به خاطر تمرد و گناه، بر آن دو نفر خشمگین بود. ۸ سپس خدا به حیوانات و پرندگان و هر آنچه را که بر روی زمین حرکت می‌کند امر کرد که نزد آدم بیایند و با او آشنا شوند و او و حوا را آزار ندهند و نه تنها برای آنها، بلکه همچنین برای هیچ یک از نیکوکاران و صالحانی که از نسل او هستند مشکلی ایجاد نکنند.

۹ آنگاه همه جانوران طبق فرمان خدا به آدم ادای احترام کردند. به غیر از مار که خدا بر او بسیار خشمگین بود، و از اینرو تنها مار به نزد آدم نیامد.



### طبیعت و سرشت پاک انسان از بین می‌رود.

۱ سپس آدم گریه کرد و گفت: «ای خداوند، وقتی در باغ زندگی می‌کردیم و دست‌های خود را برای پرستش به سوی تو بلند می‌کردیم، فرشتگانی را می‌دیدیم که در آسمان، مشغول ستایش تو هستند، اما اکنون مانند گذشته نمی‌توانیم ببینیم؛ اما از زمانی که وارد غار شدیم، تمامی خلقت از ما پوشیده شده است.»

۲ آنگاه خداوند خدا به آدم گفت: «وقتی تحت فرمان و مطیع من بودید، از طبیعت و سرشت پاک و روشنی برخوردار بودید و به همین دلیل می‌توانستید چیزهای دور دست را نیز ببینید. اما پس از ترمرد، طبیعت روشن و پاک شما از شما دور شد. و اکنون دیگر آن طبیعت و سرشت را از دست داده‌اید و قادر به دیدن چیزهایی نیستید که در گذشته برای شما قابل دیدن بود، بلکه فقط چیزهایی را می‌بینید که در نزدیکی و در دسترس شما قرار گرفته است، زیرا توانایی بدن شما پست و حقیر شده است.»

۳ وقتی آدم و حوا این سخنان را از خدا شنیدند، با قلبی اندوهناک رفته و خداوند را پرستش و ستایش کردند. ۴ و خداوند به صحبت خود با آدم خاتمه داد.



### جاری شدن آب از درخت حیات؛ آدم و حوا در حال غرق شدن هستند.

۱ سپس آدم و حوا از غار گنجینه بیرون آمدند و به دروازه باغ نزدیک شدند و در آنجا ایستادند تا به آن نگاه کنند و از اینکه مجبور به ترک آنجا شده بودند شروع به گریستن کردند. ۲ و آدم و حوا از جلوی دروازه باغ به طرف جنوبی آن رفتند و در آنجا آبی را یافتند که باغ را سیراب می‌کرد، این آب از ریشه درخت حیات بیرون می‌آمد، و از آنجا به چهار نهر تقسیم شده و بر روی زمین جاری می‌شد. ۳ پس آنها جلوتر آمده و به آن آب نزدیک شده و به آن نگاه کردند؛ و متوجه شدند این آبی است که از زیر ریشه درخت حیات که در باغ قرار دارد بیرون می‌آید.

۴ و آدم گریه و زاری کرد و بر سینه خود کوبید، زیرا جدایی از باغ برای او بسیار سخت

و طاقت فرسا بود. و به حوا گفت: ۵ «چرا این همه بلا و عذاب را بر من و بر خود و بر نسل ما آوردی؟» ۶ و حوا به او گفت: «چه چیزی دیده‌ای که تو را به گریه واداشته و با من به این گونه صحبت می‌کنی؟» ۷ و به حوا گفت: «آیا این آبی را که با ما در باغ بود و درختان باغ را سیراب می‌کرد و از آنجا بیرون می‌ریزد، نمی‌بینی؟

۸ ما وقتی در باغ بودیم به آن اهمیت نمی‌دادیم. اما از زمانی که به این سرزمین غریب آمدیم، آن را دوست داریم و آن را برای بدن خود مورد استفاده قرار می‌دهیم.» ۹ اما وقتی حوا این سخنان را از او شنید، به گریه افتاد. و از شدت گریه، بی تاب شده و در آن آب افتادند. و می‌خواستند در آن آب، به زندگی خود پایان دهند تا دیگر هرگز برنگردند و دوباره خلقت را ببینند. زیرا وقتی به کار خلقت نگاه می‌کردند، آنها احساس می‌کردند که باید به زندگی خود پایان دهند.

## ۱۰

### بدن آنها پس از خروج از باغ به آب نیاز دارد.

۱ سپس خداوند مهربان و بخشنده به آنها نگاه کرد که در آب افتاده و نزدیک به مرگ بودند، و فرشته‌ای را فرستاد که آنها را از آب بیرون آورد و آنها را در ساحل دریا گذاشت چنانچه گویا مُرده بودند. ۲ آنگاه فرشته نزد خداوند باز گشت و پس از درود، چنین گفت: «ای خداوند، مخلوقات تو آخرین نفس خود را کشیدند.» ۳ سپس خداوند کلام خود را بر آدم و حوا نازل کرد چنانچه آنها را از مرگ زنده کرد. ۴ و آدم پس از برخاستن از مرگ، گفت: «ای خداوند، تا زمانی که ما در باغ بودیم، نیازی به این آب نداشتیم، و از آن مراقبت نمی‌کردیم و به آن اهمیت نمی‌دادیم، اما چون به این سرزمین آمدیم، نمی‌توانیم بدون آن هیچ کاری انجام دهیم.»

۵ آنگاه خداوند به آدم گفت: «تا زمانی که تحت فرمان من بودی و همانند فرشته‌ای پاک بودی، نیازی به شناخت و آگاهی از این آب نداشتی. ۶ اما اکنون که از فرمان من تجاوز کرده‌اید، نمی‌توانید بدون آب هیچ کاری کنید، نمی‌توانید بدن خود را بشویید و نمی‌توانید گیاهان را کِشت کنید. زیرا اکنون مانند حیوانات هستید و به آب نیاز دارید.»

۷ وقتی آدم و حوا این سخنان را از خدا شنیدند، آه بلندی کشیدند؛ و آدم از خداوند

خواست که اجازه دهد به باغ بازگردد و یک بار دیگر و برای بار دوم به آن نگاه کند. ۸ اما خداوند به آدم گفت: «من به تو وعده داده‌ام، هنگامی که آن وعده محقق شد، تو و نسل صالح تو را به باغ باز می‌گردانم.» ۹ و خداوند به صحبت خود با آدم خاتمه داد.

## ۱۱

### تجدید خاطرات از روزهای با شکوه در باغ

۱ آنگاه آدم و حوا احساس کردند که از تشنگی و گرما و اندوه می‌سوزند. ۲ و آدم به حوا گفت: «ما از این آب نخواهیم نوشید، حتی اگر بمیریم. ای حوا، هنگامی که این آب وارد بدن ما شود، عذاب ما و نسل ما را بیشتر می‌کند.» ۳ آدم و حوا هر دو از آب دور شدند و اصلاً از آن ننوشیدند. اما آمده و وارد غار گنجینه شدند.

۴ اما آدم در درون غار نتوانست حوا را ببیند. و فقط می‌توانست صدای او را بشنود، چنانچه حوا هم نمی‌توانست آدم را ببیند، اما فقط صدای او را می‌شنید. ۵ سپس آدم با اندوهی عمیق شروع به ناله و گریه کرد و بر سینه خود کوبید. و برخاست و به حوا گفت: کجایی؟ ۶ و حوا به او گفت: «ببین، من در این تاریکی ایستاده‌ام.»

۷ سپس به او گفت: «به یاد بیاور زمانی که در باغ زندگی می‌کردیم از چه طبیعت و سرشت روشن و پاکی برخوردار بودیم! ۸ ای حوا! جلالی را که خداوند در باغ بر ما نهاده بود به یاد بیاور. ای حوا! به یاد بیاور، در حالی که ما در میان درختان باغ حرکت می‌کردیم، آنها چگونه در باغ بر ما سایه می‌افکندند. ۹ ای حوا! به یاد بیاور، تا زمانی که در باغ بودیم، نه از شب آگاه بودیم و نه از روز. به درخت حیات فکر کن که از زیر آن آب جاری بود و درخشندگی آن بر ما می‌تابید! ای حوا، محوطه زمین باغ و روشنایی آن را به یاد بیاور!

۱۰ فکر کن، به آن باغی فکر کن که در آن تاریکی نبود، در حالی که ما در آن زندگی می‌کردیم. ۱۱ در حالی که به محض اینکه وارد این غار گنجینه شدیم، تاریکی اطراف ما را احاطه کرد. به شکلی که دیگر نمی‌توانیم همدیگر را ببینیم. و تمام لذتی که این زندگی برای ما داشت به پایان رسیده است.»

## ۱۲

## چگونه قرار گرفتن تاریکی بین آدم و حوا

۱ آنگاه آدم و حوا بر سینه خود کوبیدند و تمام شب را تا طلوع سپیده ماتم گرفته و سوگواری کردند و در تمام طول شب در میازیا (مکانی در اتیوپی) آه کشیده و افسوس خوردند. ۲ و آدم خود را زد و از غم و اندوه جانکاه و تاریکی که در غار حاکم بود خود را بر زمین انداخت و در آنجا همانند یک مُرده دراز کشید. ۳ اما حوا صدای افتادن او بر زمین را شنید. و او را با دستان خود احساس و لمس کرد و او را مانند یک جسد و بدون حرکت یافت. ۴ آنگاه ترسیده و زبانش بند آمد و در کنار او باقی ماند.

۵ اما خداوند رحیم، به مرگ آدم و به سکوت حوا که از ترس تاریکی بوجود آمده بود نگاه کرد. ۶ و کلام خداوند بر آدم نازل شد و او را دوباره از مرگ برخیزانید و دهان حوا را گشود تا بتواند سخن بگوید. ۷ سپس آدم در غار از جا برخاست و گفت: «ای خداوند، چرا نور از ما رفت و تاریکی ما را پوشانید؟ چرا ما را در این تاریکی طولانی رها کردی؟ چرا اینگونه ما را مجازات کردی؟ ۸ و ای خداوند این تاریکی قبل از اینکه ما را بپوشاند کجا بود؟ به همین دلیل است که نمی‌توانیم یکدیگر را ببینیم.

۹ تا زمانی که در باغ بودیم، نه تاریکی را دیده بودیم و نه حتی می‌دانستیم تاریکی چیست. نه من از حوا پنهان بودم و نه او از من پنهان مانده بود، تا اکنون که او دیگر مرا نمی‌بیند. و هیچ تاریکی بر ما قرار نگرفته بود که ما را از یکدیگر جدا کند. ۱۰ من و او هر دو، همیشه در یک نور درخشان بودیم. من او را می‌دیدم و او مرا می‌دید. اما اکنون از زمانی که وارد این غار شده‌ایم، تاریکی ما را فرا گرفته و ما را از یکدیگر جدا کرده است تا نه من بتوانم او را ببینم و نه او مرا ببیند. ۱۱ ای خداوند، آیا از این پس ما را در این بلای تاریکی قرار خواهی داد؟»

## ۱۳

## سقوط آدم؛ چرا شب و روز خلق شد

۱ پس چون خدای دلسوز و پر از رحمت، صدای آدم را شنید، به او گفت: ۲ «ای آدم، مادامی که فرشته نیکو فرمانبردار و مطیع من بود، نور درخشانی بر او و لشکریانش

قرار داشت. ۳ اما چون تمرد نمود و از فرمان من تجاوز کرد، من او را از آن طبیعت روشن محروم کردم و تاریکی جایگزین آن شد.

۴ و هنگامی که او در آسمانها، و در قلمرو نور بود، چیزی از تاریکی نمی دانست. ۵ اما او سرپیچی کرد و من او را از آسمان بر زمین فرو فرستادم. و این همان تاریکی بود که او را فرا گرفت. ۶ و ای آدم، در حالی که در باغ من بودی و از من اطاعت می کردی، آن نور درخشان بر تو نیز بود. ۷ اما وقتی سرپیچی و تمرد تو را دیدم، تو را نیز از آن نور درخشان محروم کردم. اما به رحمت خود تو را در تاریکی محض قرار ندادم، بلکه بدن تو را از گوشت ساختم و روی آنرا با پوست پوشاندم تا بتواند سرما و گرما را تحمل کند.

۸ اگر به خشم و غضب خود اجازه می دادم تا بر شما قرار گیرد، حتما شما را هلاک می کردم. و اگر تو را کاملا در تاریکی قرار می دادم، درست مثل این بود که تو را هلاک کرده ام. ۹ اما به رحمت خود، تو را چنان که هستی آفریدم. ای آدم، چون از فرمان من سرپیچی کردید، شما را از باغ بیرون کردم و به این سرزمین فرستادم. و به شما دستور دادم که در این غار زندگی کنید؛ تا تاریکی شما را فرا بگیرد، چنانکه بر هر کسی که از فرمان من سرپیچی کند چنین شود. ۱۰ ای آدم، این شب تو را فریب ندهد. قرار نیست برای همیشه دوام بیاورد. این تاریکی فقط برای دوازده ساعت دوام دارد. وقتی تمام شد، نور روز باز خواهد گشت.

۱۱ پس آه نکشید و از جای خود نیز تکان نخورید. و در دل خود مگویید که این تاریکی طولانی است و تحمل آن، کسالت بار است. و همچنین در دل خود نگویید که شما را با آن آزار داده و مجازات می کنم. ۱۲ دل خود را قوی کن و نترس. این تاریکی مجازات نیست. اما ای آدم، روز را نیز آفریدم و خورشید را در آن قرار دادم تا روشنایی دهد. تا تو و فرزندان تو بتوانند کارشان را در آن انجام دهند. ۱۳ زیرا من می دانستم که گناه کرده و از فرمان من سرپیچی می کنید و در نهایت به این سرزمین می آید. با این حال، من شما را برای انجام هیچ کاری مجبور نمی کنم، نه صدای شما را می شنوم، نه ساکت می شوم. نه بواسطه سقوط شما، و نه بخاطر بیرون آمدن شما از نور به تاریکی؛ و نه بخاطر آمدن تو از باغ به این سرزمین؛ شما را محکوم نمی کنم.

۱۴ زیرا من شما را از نور آفریدم. و من خواستم فرزندان نور را از نسل تو، و درست مانند و شبیه تو بیرون بیاورم. ۱۵ اما روزی فرا رسید که شما از فرمان من سرپیچی کردید. تا اینکه من آفرینش خود را به پایان رساندم و هر چه در آن بود برکت دادم.

۱۶ پس در مورد درخت، به شما دستور دادم که از آن نخورید. با این حال می‌دانستم که شیطان که خود را نیز فریب داد، شما را نیز فریب خواهد داد. ۱۷ پس من به شما اطلاع دادم که به درخت نزدیک نشوید. و من به شما گفتم که از میوه آن نیز نخورید، نه مزه آن را بچشید، نه زیر آن بنشینید و در مورد فواید آن نیز، تسلیم آن نشوید.

۱۸ اگر من در آنجا نبودم و درباره درخت با تو صحبت نمی‌کردم و تو را بدون هیچ دستوری، رها می‌کردم و تو گناه می‌کردی، تقصیر هر نوع لغزشی، با من بود، زیرا به تو دستوری نداده بودم. تو می‌توانستی مرا به خاطر آن سرزنش و ملامت کنی. ۱۹ اما من به شما دستور دادم و هشدار دادم، اما شما سقوط کردید. از اینرو مخلوقات من دیگر نمی‌توانند مرا سرزنش کنند. زیرا تمامی تقصیرات تنها بر عهده خود آنهاست. ۲۰ و ای آدم، روز را طوری قرار دادم که تو و نسل تو در آن کار کرده و زحمت بکشند. و شب را برای ایشان قرار دادم که از کارشان در آن آرام بگیرند. زیرا جانوران صحرا نیز شبانه بیرون می‌روند و به دنبال غذای خود می‌گردند. ۲۱ اما ای آدم، اکنون هنوز اندکی از تاریکی باقی مانده است و روشنایی روز به زودی پدیدار خواهد شد.»

## ۱۴

### اولین پیشگویی در مورد آمدن مسیح

۱ سپس آدم به خدا گفت: «ای خداوند، جان مرا بگیر تا دیگر این تاریکی را نبینم، یا مرا به جایی ببر که در آنجا تاریکی نباشد.» ۲ اما خداوند یهوه به آدم گفت: «به راستی که به تو می‌گویم، این تاریکی از تو خواهد گذشت، هر روزی را که برای تو تعیین کرده‌ام، تا عهد من به انجام برسد، زمانی که تو را نجات خواهم داد و تو را دوباره به باغ بازگردانم. به خانه روشنایی که در آرزو و مشتاق آن هستی، جایی که دیگر تاریکی در آن نیست. من تو را به آنجا در ملکوت آسمان باز خواهم آورد.»

۳ بار دیگر خدا به آدم گفت: «این همه مصیبت که به خاطر سرپیچی و تقصیرات خود به آن گرفتار شده‌ای، تو را از دست شیطان رها نخواهد کرد و تو را نجات نخواهد داد. ۴ اما من این کار را خواهم کرد و تو را نجات خواهم داد. هنگامی که از آسمان فرود بیایم و جسمی از نسل تو بر خود بگیرم و هر آن گونه مصیبت و عذابی را که تو از آن رنج می‌بری بر خود بپوشانم، آنگاه تاریکی که تو را در این غار فرا گرفته است، مرا در قبر فرا خواهد گرفت، هنگامی که در همان جسمس قرار گرفته‌ام که نسل تو در آن

قرار گرفته است.

۵ و من که ازلی و ابدی هستم و زمان برای من فاقد هر مفهومی است، مشمول حساب سال‌ها، فصل‌ها، ماه‌ها و روزها خواهم بود، و من به عنوان یکی از پسران انسان به حساب خواهم آمد تا شما را نجات دهم.» ۶ و خداوند به صحبت خود با آدم خاتمه داد.

## ۱۵

**آدم و حوا از رنج خدا بابت نجات آنها از گناهانشان، غمگین می‌شوند.**

۱ سپس آدم و حوا به خاطر نازل شدن کلام خدا بابت اینکه تا انقضای روزهایی که برای آنها مقرر شده است به باغ باز نخواهند گشت، به شدت گریستند و اندوهگین شدند. اما بیشتر به این دلیل که خداوند به آنها گفته بود که باید برای نجات آنها رنج بکشد.

## ۱۶

**اولین طلوع خورشید؛ آدم و حوا فکر می‌کنند آتشی است که می‌آید تا آنها را بسوزاند.**

۱ پس از آن، آدم و حوا همچنان در غار ایستاده بودند و دعا کرده و می‌گریستند تا اینکه صبح بر آنها طلوع کرد. ۲ و چون نور را دیدند که به سوی آنها می‌آید، از ترس خودداری کردند و دل‌های خود را تقویت کرده و قوی ساختند. ۳ سپس آدم شروع به بیرون آمدن از غار کرد. و چون به دهانه آن رسید، ایستاد و صورت خود را به طرف مشرق برگرداند و طلوع خورشید را در پرتوهای درخشان دید و گرمای آن را بر بدن خود احساس کرد، از آن ترسید و در دل خود فکر کرد که این شعله می‌آید تا به او صدمه بزند.

۴ سپس شروع به گریه و ناله کرد و بر سینه خود کوبید، سپس با صورت بر زمین افتاد و از خداوند درخواست کرده و گفت: ۵ «ای خداوند، مرا به بلا مبتلا مکن و مرا هلاک مکن و جانم را نیز از زمین نگیر.» ۶ زیرا او فکر می‌کرد که خورشید خداوند است. ۷ چون آدم وقتی در باغ بود، آوای خداوند و صداهایی را که او ایجاد می‌کرد به خوبی در

باغ می‌شنید و از او می‌ترسید، اما هرگز نور تابناک و درخشان خورشید را ندیده بود و گرمای پرتو شعله‌های آن به بدنش نرسیده بود.

۸ بنابراین زمانی که پرتوهای شعله‌ور خورشید به او می‌رسید از آن می‌ترسید. او گمان می‌کرد که خدا می‌خواهد او را در تمام روزهایی که برایش مقدر کرده، مجازات کند. ۹ زیرا آدم نیز در افکار خود گفت، چون خدا ما را در تاریکی به بلایی گرفتار نکرد، اینک او می‌خواهد با طلوع این خورشید، ما را بواسطه گرمای سوزان آن مجازات کند.

۱۰ اما در حالی که در دل خود چنین فکر می‌کرد، کلام خدا بر او نازل شد و گفت: ۱۱ «ای آدم، بر روی پاهای خود برخیز، این خورشید خدا نیست، بلکه آفریده شده است تا روز را روشن کند، که در غار به تو گفتم که طلوع سپیده خواهد آمد و در روز، نور و روشنایی خواهد بود. ۱۲ اما من خدایی هستم که شما را بواسطه شب، تسلی و آرامی می‌دهم.» ۱۳ و خداوند به صحبت خود با آدم خاتمه داد.

## ۱۷

### سرگذشت مار

۱ آدم و حوا از دهانه غار بیرون آمدند و به سمت باغ رفتند. ۲ اما چون به نزدیکی آن رسیدند، جلوی دروازه غربی، درست در جایی که شیطان از آنجا بیرون آمد، وقتی که آدم و حوا را فریب داد. در آنجا مار را دیدند که شیطان شده است، و از دروازه بیرون می‌آید و غمگینانه خاک را می‌لیسد و بر سینه‌اش روی زمین می‌خزد؛ به سبب لعنتی که از جانب خداوند بر او نازل شده بود.

۳ و در حالی که پیش از آن مار از همه جانوران برتر بود، اکنون دگرگون شده و لغزنده و بی ثبات شده بود و از همه پست‌تر گردیده و بر روی سینه خود می‌خزید و بر روی شکم خود راه می‌رفت. ۴ و در حالی که از همه جانوران زیباتر بود، تغییر کرده بود و از همه زشت‌تر شده بود. به جای تغذیه از بهترین غذا، حالا گرد و غبار می‌خورد. به جای زندگی مثل قبل در بهترین جاها، حالا در خاک زندگی می‌کرد. ۵ و در حالی که از همه جانوران زیباتر بود، بطوری که همه از زیبایی آن، مات و مبهوت می‌شدند، اکنون از همه آنها منفورتر بود.

۶ و همچنین، در حالی که در یک خانه زیبا زندگی می‌کرد، که همه حیوانات دیگر

از جای دیگری به آنجا می‌آمدند. و از جایی که او می‌نوشتید، دیگران نیز از همان جا می‌نوشتیدند. اما اینک که او به سبب لعنت خدا، سمی و زهر آلود شده است، همه حیوانات از خانه او می‌گریزند و از آبی که او می‌نوشتد هرگز نمی‌نوشتند، بلکه از آن فرار می‌کنند.

## ۱۸

### نبرد تمام عیار با مار

۱ وقتی مار ملعون آدم و حوا را دید، سرش را متورم کرد، روی دمش ایستاد و با چشمانی به رنگ قرمز و پُر از خون، طوری وانمود کرد که گویا قصد گشتن آنها را دارد. ۲ مستقیم روی خود را به حوا کرد و به دنبال او دوید. در حالی که آدم ایستاده بود، شروع به فریاد زدن کرد زیرا چوبی در دست نداشت که با آن مار را بزند و نمی‌دانست چگونه باید آن را بُکشد. ۳ اما آدم که دلش برای حوا می‌سوخت، به مار نزدیک شد و او را از دُم گرفت. مار وقتی به سمت او برگشت، به او گفت:

۴ «ای آدم، به خاطر تو و حوا، من امروز بر روی زمین می‌خزم و بر روی شکم خودم راه می‌روم.» سپس با قدرت زیاد، آدم و حوا را به زمین انداخت و شروع به فشار دادن آنها نمود و سعی کرد آنها را بُکشد. ۵ اما خداوند فرشته‌ای را فرستاد که مار را از آنها دور کرد و آنها را از زمین بلند کرد.

۶ آنگاه کلام خدا نزد مار آمد و به او گفت: «اولین بار تو را لغزنده ساختم و تو را بر روی شکم قرار دادم، اما تو را از سخن گفتن محروم نکردم. ۷ اما این بار لال خواهی بود و تو و نسل و نژاد تو دیگر سخن نخواهید گفت. زیرا اولین بار، مخلوقات من به خاطر تو تباه و نابود شدند و این بار تو سعی کردی آنها را بُکشی.»

۸ آنگاه مار لال شد و دیگر قادر به صحبت کردن نبود. ۹ و بادی از آسمان به فرمان خدا نازل شد و مار را از آدم و حوا دور ساخت و او را به ساحل دریا پرتاب کرد چنانچه که در هند فرود آمد.

## ۱۹

## حیواناتی که مطیع آدم شدند

۱ اما آدم و حوا در حضور خداوند گریه کردند. و آدم به او گفت: ۲ «ای خداوند، وقتی در غار بودم، این را به تو گفتم، ای خداوندگار من، حیوانات صحرا برخاسته و مرا می‌بلعند و جانم را از زمین جدا می‌کنند.» ۳ پس آدم به خاطر هر آنچه که بر او اتفاق افتاده بود بر سینه خود کوبید و مانند جنازه بر زمین افتاد. سپس کلام خدا بر او نازل شد و او را زنده کرد و به او گفت:

۴ «ای آدم، هیچ یک از این جانوران نمی‌توانند به تو صدمه بزنند، زیرا من حیوانات و سایر جانورانی را که حرکت می‌کنند، در غار به نزد تو آورده‌ام و اجازه ندادم که مار با آنها به غار بیاید زیرا ممکن بود بر ضد تو اقدام کند. و شما را به وحشت و لرز انداخته و ترس از آن در دل‌های شما قرار گیرد. ۵ زیرا می‌دانستم که آن ملعون و شریر است. از اینرو من اجازه نمی‌دهم که با حیوانات دیگر به شما نزدیک شود. ۶ اما اکنون دل خود را قوی سازید و نترسید. من تا انتها و آخر روزهایی که برای شما تعیین کرده‌ام با تو هستم.»

## ۲۰

## آدم مشتاق است که از حوا محافظت کند

اسپس آدم گریه کرد و گفت: «ای خداوند، ما را به جای دیگری ببر، جایی که مار دیگر نتواند به ما نزدیک شود، و بر ضد ما قیام کند، از ترس اینکه مبادا کنیز تو حوا را تنها بیاورد و او را بکشد، زیرا چشمان او شنیع و شریرانه است.»

۲ اما خداوند به آدم و حوا گفت: «از این به بعد نترسید، نخواهم گذاشت که به شما نزدیک شود، آن را از این کوه و از شما دور کردم، و در آن هر گونه توانایی و قدرتی باقی نخواهم گذاشت که بتواند به شما صدمه بزند.»

۳ سپس آدم و حوا در حضور خداوند، او را ستایش و پرستش کرده و او را شکر کردند که آنها را از مرگ نجات داده است.

## ۲۱

## آدم و حوا اقدام به خودکشی می‌کنند

۱ سپس آدم و حوا به جستجوی باغ رفتند. ۲ و گرما مانند شعله آتش بر صورت آنها تازیانه می‌زد. و آنها از شدت گرما در حال عرق ریختن بودند؛ از اینرو در حضور خداوند شروع به گریه و ناله کردند. ۳ اما محلی که آنها گریه و زاری می‌کردند نزدیک به کوهی بلند بود که رو به دروازه غربی باغ بود.

۴ سپس آدم خود را از بالای آن کوه به پایین انداخت. صورتش پاره و گوشتش از هم شکافته شد. خون بسیار زیادی از دست داد و نزدیک به مرگ بود. ۵ در این حال، حوا همچنان بر روی کوه ایستاده بود و برای او گریه می‌کرد که در پایین کوه درازکش افتاده بود.

۶ و او گفت: «من نمی‌خواهم پس از او زندگی کنم، زیرا هر چه او با خود کرد بخاطر کارهای من بود.» ۷ سپس خود را به دنبال او از بالای کوه به پایین انداخت. و توسط سنگها تکه و پاره شد. و مثل جنازه بر روی زمین افتاد.

۸ اما خدای مهربان که بر مخلوقات خود می‌نگرد، به آدم و حوا در حالی که مُرده بودند نگاه کرد و کلام خود را بر آنها نازل نموده و آنها را زنده ساخت. ۹ و به آدم گفت: «ای آدم، این همه بدبختی که بر سر خود آورده‌ای، هیچ تأثیری بر احکام من نخواهد داشت، و حتی عهد ۵۵۰۰ ساله را نیز تغییر نخواهد داد.»

## ۲۲

## آدم در حال و هوای رأفت و مهربانی

اسپس آدم به خداوند گفت: «من در گرما تشنه و خشکیده می‌شوم، و هنگام راه رفتن از حال می‌روم، و نمی‌خواهم در این دنیا باشم و نمی‌دانم چه زمانی مرا از این دنیا بیرون می‌آوری تا استراحت کرده و آرامی داشته باشم.» ۲ آنگاه خداوند خدا به او گفت: «ای آدم، هنوز وقت آن نرسیده است؛ و تا زمانی که روزهای خود را به پایان نرسانی، نمی‌توانم آن را انجام دهم. آنگاه پس از آن، تو را از این سرزمین نگون بخت

بیرون خواهم آورد.»

۳ و آدم به خداوند گفت: «وقتی در باغ بودم، نه چیزی در مورد گرما می‌دانستم، نه کسالت، نه حرکت، نه لرز، و نه ترس؛ اما اکنون از زمانی که به این سرزمین آمدم، همه این مصیبت‌ها بر من وارد شده است. ۴ سپس خداوند به آدم گفت: «تا زمانی که فرمان مرا نگاه داشته بودی، نور و فیض من بر تو بود. اما چون از فرمان من سرپیچی کردی، اندوه و بدبختی در این سرزمین به سر وقت تو آمد.»

۵ و آدم با صدای بلند گریست و گفت: «خداوند، مرا به خاطر این کار از خود منقطع مکن و با بلاهای سنگین مجازاتم مکن، و بر حسب گناهم با من عمل مکن، زیرا ما به میل خود از فرمان تو سرپیچی کردیم و شریعت تو را نادیده گرفتیم، و سعی کردیم تا خدایی مانند تو شویم، زمانی که شیطان که دشمن ما بود ما را فریب داد.»

۶ سپس خداوند دوباره به آدم گفت: «چون تو در این زمین ترس و لرز، کسالت و رنج، قدم برداشتن و راه رفتن بر این کوه را تجربه و مُردن از آن را تحمل کردی، من نیز همه این رنجها را بر خود خواهم گرفت تا تو را نجات دهم.»

## ۲۳

**آدم و حوا به خود قوت قلب داده و اولین مذهبی که تا کنون ساخته نشده بود را می‌سازند.**

۱ سپس آدم بیشتر شروع به گریستن کرد و گفت: «ای خداوند، به من رحم کن تا آنچه را که من انجام خواهم داد، مورد قبول و پذیرش تو قرار بگیرد.» ۲ اما خداوند به گفتگوی خود با آدم و حوا پایان داد. ۳ سپس آدم و حوا روی پاهای خود ایستادند. و آدم به حوا گفت: قلب خودت را قوی بساز و من نیز به خود قوت قلب خواهم داد. و همانطور که آدم به او گفته بود، حوا قلب خود را تقویت کرد.

۴ آنگاه آدم و حوا سنگ‌هایی را برداشتند و آنها را به شکل مذهب قرار دادند و قربانگاهی بنا کردند. و از درختان بیرون باغ برگهایی برداشتند و با آن خونی را که از آنها پاشیده شده بود از روی صخره پاک کردند. ۵ اما آنچه بر شن‌ها ریخته شده بود، با گرد و خاکی که با آن مخلوط شده بود، گرفتند و بر روی مذهب به عنوان قربانی به حضور خداوند تقدیم کردند. ۶ سپس آدم و حوا زیر مذهب ایستاده، با صدای بلند گریستند و به این

ترتیب به درگاه خداوند دعا کردند: «سرپیچی ما و گناه ما را ببخش و با چشم رحمت خود به ما بنگر. زیرا هنگامی که ما در باغ بودیم ستایش و سرودهای ما بی وقفه در حضور تو بالا می‌رفت.

۷ اما وقتی به این سرزمین غریب آمدیم، دیگر ستایش خالصی از جانب ما به حضور تو بالا نرفت. زیرا دیگر نه دعای صالحانه، نه دلهای فهیم، نه افکار شیرین، نه نصایح عادلانه، نه بصیرت کامل، و نه احساسات درست، و نه طبیعت روشن در ما ساکن نبود و از ما دور شده بود. اما بدن ما نسبت به آنچه که خلق شدیم و در ابتدا بودیم، تغییر کرده است. ۸ اما اکنون به خون ما که بر این سنگ‌ها به تو تقدیم می‌شود نگاه کن و آن را از دست ما بپذیر، درست مانند ستایشی که در ابتدا در باغ برای تو می‌خواندیم.» ۹ و آدم شروع به درخواست بیشتر از خدا کرد.

## ۲۴

### پیشگویی روشن و واضح از زندگی و مرگ مسیح.

۱ آنگاه خداوند رحیم، نیکو و پُر از محبت نسبت به انسان، به آدم و حوا و خونی که آنها به عنوان هدیه بر روی مذبح به او تقدیم کرده بودند، نگاه کرد؛ بدون اینکه حتی به آنها در این مورد دستوری داده باشد. خداوند از کار آنها تعجب کرد و قربانی و هدیه آنها را پذیرفت. ۲ و خدا از حضور خود آتشی روشن فرستاد که قربانی و هدیه آنها را فرو بلعید. ۳ او بوی خوش هدیه آنها را استشمام کرد و به آنها رحم کرد.

۴ سپس کلام خدا بر آدم نازل شد و به او گفت: «ای آدم، همانطور که تو خون خود را ریختی، من نیز خون خود را خواهم ریخت وقتی که جسم انسانی بر خود گرفته و همانند نسل تو شده و در زمین ساکن شوم، و همانطور که ای آدم تو مُردی، من نیز خواهم مُرد و همانطور که تو مذبح ساختی، برای تو نیز مذبحی در زمین خواهم ساخت و همانطور که خون خود را بر آن تقدیم کردی، من نیز خون خود را بر قربانگاهی بر روی زمین تقدیم خواهم کرد. ۵ و همانطور که از طریق آن خون طلب بخشش کردی، من نیز خون خود را جهت بخشش و آمرزش گناهان خواهم داد و گناهان و عصیان بشر را در آن محو خواهم کرد.

۶ و اکنون، بنگر، ای آدم، هدیه تو را پذیرفتم، اما روزهای عهدهی را که با تو برقرار

کردم هنوز محقق نشده است. هنگامی که آنها برآورده شوند، شما را به باغ باز خواهم گرداند. ۷ پس اکنون قلب خود را تقویت کرده و قوی ساز. و چون غم و اندوه تو را فرا گرفت، برای من هدیه‌ای تقدیم کن و من از تو خوشنود خواهم بود.»

## ۲۵

### خداوند بخشنده و سزاوار محبت است؛ بر پا ساختن پرستش.

۱ اما خدا می‌دانست که آدم به این باور رسیده است که باید مرتباً خود را بکشد و خون خود را به عنوان قربانی به او تقدیم کند. ۲ از اینرو خداوند به او گفت: «ای آدم، دیگر تحت هیچ شرایطی خودت را به این شکل به قتل مرسا و خودت را از آن کوه به پایین پرتاب مکن.»

۳ اما آدم به خداوند گفت: «به این فکر می‌کردم که فوراً به زندگی خود پایان دهم، زیرا از احکام تو سرپیچی کردم، و بدین خاطر از آن باغ زیبا بیرون آمدم، و همچنین به خاطر نور درخشانی که مرا از آن محروم کردی و برای ستایش‌هایی که بی وقفه در حضور تو از دهانم خارج می‌شد و برای پاکی و نوری که مرا در آن قرار داده بودی. ۴ با این حال، ای خداوند، مرا از احسان خود به کلی منقطع و رها مکن. و هر وقت که می‌میرم بر من با نظر مطلوب نگاه کن و مرا دوباره زنده کن.

۵ و بدین وسیله نشان خواهی داد که تو خدای مهربان و دلسوزی هستی که نمی‌خواهی هیچ کسی هلاک شود. کسی که دوست ندارد حتی یک نفر از جایگاه و مرتبه خود سقوط کند. و هیچ کس را ظالمانه، و به بدی، و جهت نابودی کامل، محکوم نمی‌کند.» ۶ سپس آدم ساکت شد. ۷ و کلام خدا بر او نازل شد و او را برکت داد و تسلی داد و با او عهد کرد که او را در پایان روزهایی که برایش تعیین کرده است نجات خواهد داد. ۸ پس این اولین قربانی بود که آدم به خداوند هدیه کرد. و به این ترتیب این امر برای او یک رسم ماندگار شد.

## ۲۶

## یک پیشگویی زیبا از زندگی ابدی و پر از شادی، در هنگام فرا رسیدن شب

۱ سپس آدم حوا را برداشت و به غار گنجینه که در آن زندگی می‌کردند بازگشتند. اما وقتی به آن نزدیک شدند و از دور آن را دیدند، غم سنگینی بر قلب آدم و حوا فرود آمد در هنگامی که به آن نگاه می‌کردند. ۲ سپس آدم به حوا گفت: «وقتی بر کوه بودیم از کلام خدا که با ما صحبت می‌کرد تسلی یافتیم و نوری که از مشرق می‌آمد بر ما ظاهر شد. ۳ اما اکنون کلام خدا از ما پنهان است. و نوری که بر ما نمایان شد چنان تغییر کرده که در حال ناپدید شدن است و اکنون تاریکی و اندوه ما را فرا گرفته است.

۴ و ما مجبوریم وارد این غار شویم که مانند زندان است و تاریکی چنان ما را در آن فرا می‌گیرد تا از یکدیگر جدا شویم. و تو نمی‌توانی مرا ببینی، و من هم نمی‌توانم تو را ببینم.» ۵ وقتی آدم این سخنان را می‌گفت، شروع به گریه کردند و دستان خود را به حضور خداوند بلند کردند. زیرا پر از غم و اندوه بودند. ۶ و دعا کرده و از خداوند خواستند که خورشید را به سوی آنها بیاورد تا بر آنها بتابد تا تاریکی نتواند آنها را فرا بگیرد و آنها مجبور نباشند زیر این صخره سنگی بروند. و آنها به جای دیدن تاریکی، بیشتر آرزوی مرگ داشتند.

۷ سپس خدا به آدم و حوا و به غم و اندوه عظیم آنها نگاه کرد، به همه کارهایی که با دلی پر شور انجام داده بودند، و به همه مشکلاتی که اینک در آن بودند به عوض آن رفاه و آسایشی که قبلاً داشتند، و به تمام این همه بدبختی که در سرزمینی غریب بر سرشان آمده بود. ۸ از اینرو خداوند نه بر آنها خشمگین شد، و نه صبر و حوصله خود را نسبت به آنها از دست داد. بلکه نسبت به آنان با صبر و بردباری نگاه کرد، این همانا نگاه یک پدر نسبت به فرزندان بود که آفریده است.

۹ آنگاه کلام خدا بر آدم نازل شد و به او گفت: «ای آدم، اما اگر خورشید را بگیرم و برای تو بیاورم، روزها، ساعت‌ها، سال‌ها و ماه‌ها همه متوقف می‌شوند و عهد من با شما به انجام نخواهد رسید و هرگز برآورده نخواهد شد. ۱۰ اما در آن صورت به حال خود رها می‌شوید و در یک بلای ابدی گرفتار می‌شوید و هرگز نجات نمی‌یابید. ۱۱ آری، در حالی که زندگی خود را در شب و روز طی می‌کنید، بیشتر صبر داشته باشید و روح خود را آرام کنید. تا انقضای روزها و زمان عهد من فرا برسد. ۱۲ آنگاه می‌آیم و تو را

نجات خواهم داد، ای آدم، زیرا نمی‌خواهم که تو پریشان حال و مصیبت زده شوی.

۱۳ و وقتی به همه چیزهای خوبی که در آن به نیکویی زندگی می‌کردید و اینکه چرا از آنها بیرون آمدید، نگاه می‌کنم؛ آنگاه با کمال میل به شما رحم خواهم کرد. ۱۴ اما من نمی‌توانم عهده‌ی را که از دهان من خارج شده است تغییر دهم. در غیر اینصورت، تو را به باغ باز می‌گردانم.

۱۵ اما هنگامی که عهد من به انجام رسید، آنگاه به تو و به نسل تو رحم خواهم کرد و تو را به سرزمین شادی خواهم آورد که در آن نه غمی وجود دارد و نه رنجی. بلکه خوشی و شادی پایدار، و نوری که هرگز از بین نمی‌رود، و ستایشی که هرگز متوقف نمی‌شود. و باغی زیبا که هرگز از بین نخواهد رفت.» ۱۶ و خداوند دوباره به آدم گفت: «صبور باشید و وارد غار شوید، زیرا تاریکی که از آن می‌ترسید، فقط دوازده ساعت طول خواهد کشید و پس از آنکه پایان یافت، نور خواهد آمد.»

## ۲۷

### دومین وسوسه آدم و حوا؛ شیطان نوری فریبنده به خود می‌گیرد.

۱ هنگامی که شیطان که از هر چیز نیکویی متنفر بود، دید که چگونه آدم و حوا به پرستش و دعای خود ادامه می‌دهند، و چگونه خدا با آنها ارتباط برقرار می‌کند، و آنها را دلداری و تسلی می‌دهد، و چگونه قربانی آنها را می‌پذیرد، آنگاه تصمیم گرفت که خود را به آنها نشان دهد. ۲ او اینکار را با تغییر شکل دادن لشکریان خود شروع کرد. در دستان او آتشی درخشان بود و آنها در نور عظیمی قرار گرفته بودند. ۳ سپس تخت خود را نزدیک دهانه غار گذاشت زیرا به دلیل دعای آنها نمی‌توانست وارد آن شود. و در غار نور افکند تا آنکه غار بر آدم و حوا درخشید. در حالی که لشکریان او شروع به خواندن سرودهای پرستشی کردند.

۴ شیطان این کار را انجام داد، که وقتی آدم نور را دید، در درون خود فکر کند که آن نور آسمانی است، و لشکریان شیطان، فرشتگان آسمان هستند. و اینکه خدا آنها را فرستاده تا در غار مراقب آنها باشند و در تاریکی به آنها نور بدهند. ۵ هنگامی که آدم از غار بیرون آمد و آنها را دید؛ آنگاه هم آدم و هم حوا به شیطان تعظیم کردند، از اینرو شیطان بر آدم غلبه کرد و برای بار دوم او را در برابر خدا حقیر ساخت.

۶ بنابراین، وقتی آدم و حوا نور را دیدند، به خیال اینکه واقعی است، قلب خود را قوی ساختند. اما در حالی که از ترس بر خود می‌لرزیدند، آدم به حوا گفت: ۷ «به آن نور عظیم، و به آن نواهای فراوان سرودهای ستایش، و به آن لشکریانی که بیرون ایستاده و به درون غار ما نمی‌آیند، نگاه کن. چرا به ما نمی‌گویند که چه می‌خواهند، اهل کجا هستند، معنای این نور چیست، آن حمد و پرستشها چیست، چرا به این مکان فرستاده شده‌اند و چرا داخل نمی‌شوند؟

۸ اگر از جانب خداوند بودند، با ما به درون غار می‌آمدند و به ما می‌گفتند که چرا فرستاده شده‌اند.» ۹ آنگاه آدم برخاست و با دلی سوزان به درگاه خداوند دعا کرد و گفت: ۱۰ «ای خداوند، آیا غیر از تو خدای دیگری در جهان هست که فرشتگان را آفریده و آنها را از نور پر کرده و آنها را برای حفظ ما بفرستد که با آنها بیایند؟ ۱۱ اما، نگاه کن، ما این لشکرها را می‌بینیم که در دهانه غار ایستاده‌اند. آنها در نور بزرگی قرار دارند. آنها با صدای بلند حمد و تسبیح می‌خوانند. اگر آنها از جانب خدای دیگری غیر از تو هستند، به من بگو؛ و اگر از طرف تو فرستاده شده‌اند، مرا از دلیلی که آنها را فرستاده‌ای، آگاه کن.»

۱۲ به محض اینکه آدم این را گفت، فرشته‌ای از جانب خدا در غار بر او ظاهر شد و به او گفت: «ای آدم، نترس، این شیطان و لشکریانش است، او می‌خواهد شما را فریب دهد همانطور که ابتدا شما را فریب داد. او برای اولین بار خود را در شکل مار پنهان کرد، اما این بار به شکل فرشته نور نزد شما آمده است، به این دلیل که، وقتی او را پرستش کردید، شما را در حضور خدا حقیر ساخته و به بردگی خود درآورد.» ۱۳ آنگاه فرشته از نزد آدم بیرون رفت و شیطان را در دهانه غار گرفت و او را از شکلی که برای خود در نظر گرفته بود خلع کرد و او را به شکل هولناک و واقعی خودش به نزد آدم و حوا آورد. آنها وقتی او را دیدند از او ترسیدند.

۱۴ و فرشته به آدم گفت: «از زمانی که خدا او را از آسمان به زمین انداخت، او بدین شکل هولناک بوده است. او نمی‌توانست به همان صورت به تو نزدیک شود؛ بنابراین خود را به فرشته‌ای از نور تبدیل کرد.» ۱۵ آنگاه فرشته، شیطان و لشکریانش را از آدم و حوا دور ساخت و به آنها گفت: «نترسید، خدایی که شما را آفرید، شما را تقویت خواهد کرد.» ۱۶ آنگاه فرشته آنها را ترک کرد.

۱۷ اما آدم و حوا در غار ایستادند. هیچ گونه دلداری تسلی بخشی برای آنها وجود نداشت. لذا آنها در افکار خود غرق شدند. ۱۸ و چون صبح شد آنها دعا کردند. و سپس

برای جستجوی باغ به بیرون رفتند. زیرا دل ایشان برای آنجا می‌طپید و از ترک آنجا، غم و اندوه آنها تسکین نمی‌یافت.

## ۲۸

### شیطان وانمود می‌کند که آدم و حوا را برای غسل دادن به طرف آب می‌برد.

۱ اما چون شیطان مکار آنها را دید که به طرف باغ می‌روند، لشکر خود را جمع کرد و بر ابری ظاهر شد تا آنها را فریب دهد. ۲ اما وقتی آدم و حوا او را در چنین شکلی در نظر خود مشاهده کردند، فکر کردند که فرشتگان خداوند هستند که آمده‌اند تا آنها را در مورد ترک باغ، تسلی و دل‌داری دهند، یا اینکه آنها را دوباره به باغ بازگردانند. ۳ و آدم دستهای خود را در حضور خداوند بالا برده و گشود و از او استدعا کرد که به او نشان دهد که آنها چه چیزهایی هستند.

۴ آنگاه شیطان که از هر چیز نیکویی متنفر بود، به آدم گفت: «ای آدم، من فرشته خدای بزرگ هستم و اینک به لشکریایی که مرا احاطه کرده‌اند به خوبی نگاه کن. ۵ خداوند ما را فرستاده تا شما را برداشته و به قسمت شمالی مرز باغ ببریم. به ساحل دریای زلال، و تو و حوا را در آن غسل بدهیم، و شما را به شادی و خشنودی که در سابق داشتید برسانیم تا دوباره بتوانید به باغ باز گردید». ۶ این سخنان به قلب آدم و حوا نشست. ۷ با این حال خدا کلام خود را بر آدم نازل نکرد تا او این چیزها را فوراً درک کند، بلکه منتظر ماند تا قدرت او را آزمایش کرده و ببیند. که آیا او مانند حوا در باغ، مغلوب شیطان خواهد شد، یا اینکه از این آزمایش، پیروز و سربلند بیرون خواهد آمد.

۸ پس شیطان آدم و حوا را صدا زد و گفت: «اینک ما به دریای آب می‌رویم.» و آنها شروع به رفتن با او کردند. ۹ و آدم و حوا با فاصله کمی به دنبال آنها می‌رفتند. ۱۰ اما چون به کوهی رسیدند که در شمال باغ قرار داشت و بسیار بلند و مرتفع بود و برای رسیدن به بالای کوه، هیچ مسیری که بتوان از آن عبور کرد وجود نداشت، شیطان به آدم و حوا نزدیک شد و از آنها خواست که نه در رؤیا بلکه به شکلی واقعی و حقیقی به بالای قله کوه بروند. شیطان در آرزوی این بود که آنها را از بالای کوه به پایین پرتاب کرده و از بین ببرد و بدین ترتیب نام آنها را از روی زمین محو کند. تا این زمین تنها برای او و لشکریانش باقی بماند.

## ۲۹

## خداوند هدف شیطان را برای آدم بازگو می‌کند

۱ اما وقتی خداوند رحیم مشاهده کرد که شیطان می‌خواهد آدم را با حيله‌های فراوان به قتل برساند و دید که آدم کاملاً فروتن و بدون مکر و حيله است، خداوند با صدای بلند با شیطان صحبت کرد و او را مورد لعنت قرار داد. ۲ آنگاه او و لشکریانش گریختند و آدم و حوا بر بالای کوه ایستادند و از آنجا دنیای وسیع را در زیر پای خود دیدند که بر فراز آن بودند. اما آنها هیچ یک از آن لشکریانی را که هر از چند گاهی در کنار آنها بودند، دیگر ندیدند.

۳ آدم و حوا در حضور خداوند با فروتنی گریستند و از او طلب بخشش کردند. ۴ سپس کلام خداوند بر آدم نازل شد و به او گفت: «بدان و کاملاً در مورد شیطان آگاه باش که او می‌خواهد تو و نسل تو را پس از تو فریب دهد.» ۵ و آدم در حضور خداوند خدا گریست و ار او استدعا کرد و در حضور او دعا کرد که چیزی از باغ را به عنوان نشانه‌ای به او بدهد تا در آن تسلی بیابد.

۶ و خدا اندیشه آدم را در نظر قرار داد و میکائیل فرشته را به دریای بسیار دوری فرستاد که به هند می‌رسد تا پلاک‌های طلایی را از آنجا بردارد و نزد آدم بیاورد. ۷ خدا این کار را در حکمت خود انجام داد تا وقتی این پلاک‌های طلایی با آدم در غار قرار بگیرند، با نور خود در شب در اطراف او بدرخشند و به ترس او از تاریکی پایان دهند. ۸ آنگاه میکائیل فرشته به فرمان خداوند فرود آمد و چنانکه خدا به او دستور داده بود، پلاک‌های طلایی را برداشت و نزد خداوند آورد.

## ۳۰

## آدم اولین اشیای دنیوی را دریافت می‌کند.

۱ بعد از این وقایع، خداوند به جبرئیل فرشته دستور داد که به باغ برود و به کروبانی که از باغ حفاظت می‌کنند بگوید: «اینک، خدا به من فرمان داده است که به باغ بیایم و از آن گُندر خوشبو برداشته و آن را به آدم بدهم.» ۲ سپس جبرئیل فرشته به فرمان خداوند به باغ رفت و همانطور که خداوند به او دستور داده بود به کروبیان گفت.

۳ آنگاه کروبى گفت: «بسیار خوب، چنین شود» و جبرئیل داخل باغ شد و از آنجا کُندر برداشت. ۴ سپس خداوند به فرشته خود رافائل دستور داد که به باغ برود و با کروبیان در مورد مُر صحبت کند تا آنرا به آدم بدهد. ۵ و فرشته رافائل فرود آمد و همانطور که خدا به او دستور داده بود به کروبى گفت، و کروبى گفت: «بسیار خوب، چنین باشد» سپس رافائل داخل شد و مُر را برداشت. ۶ پلاک‌های طلایی از دریای هند بود که در آن سنگ‌های قیمتی وجود دارد. کُندر از مرز شرقی باغ بود. و مُر نیز از مرز غربی باغ بود که در آنجا تلخ کامی بر آدم واقع شد.

۷ و فرشتگان این چیزها را نزد خداوند در کنار درخت حیات به باغ آوردند. ۸ سپس خداوند به فرشتگان فرمود: «آنها را در چشمه آب غوطه‌ور کنید، سپس آنها را بگیرید و آب آنها را بر آدم و حوا بپاشید تا از اندوه خود اندکی آرامی بگیرند و سپس آنها را به آدم و حوا بدهید. ۹ و فرشتگان چنان کردند که خداوند به آنها دستور داده بود، و همه آن چیزها را در بالای کوه به آدم و حوا دادند، کوهی که شیطان آنها را بر آن قرار داده بود، در حالی که قصد داشت زندگی آنها را در آنجا به پایان برساند.

۱۰ و چون آدم پلاک‌های طلایی، کُندر و مُر را دید، خوشحال شد و از شادی گریه کرد، زیرا گمان کرد که پلاک‌های طلایی نشان از قلمرو پادشاهی دارد که او از آنجا آمده است، و کُندر نشان از نور درخشانی داشت که از او گرفته شده بود. و این مُر نیز نشانه اندوهی بود که اینک در آن قرار داشت.

## ۳۱

**آنها در روز سوم در غار گنجینه احساس راحتی بیشتری می‌کنند.**

۱ بعد از این وقایع، خداوند به آدم گفت: «تو از من چیزی از باغ خواستی تا با آن تسلی پیدا کنی و من این سه نشانه را به تو دادم تا به تو تسلی بدهد که بر من و بر عهدی که من با تو برقرار کردم توکل کنی. ۲ زیرا من خواهم آمد و شما را نجات خواهم داد. و پادشاهان جسمانی، طلا، کُندر و مُر را برای من به ارمغان خواهند آورد. طلا به عنوان نشانه‌ای از پادشاهی من. کُندر به عنوان نشانه‌ای از الوهیت من. و مُر به نشانه رنج و مرگ من خواهد بود.

۳ اما ای آدم، اینها را نزد خود در غار بگذار. طلایی که در شب بر تو روشنایی می‌دهد.

گُندر، که طعم شیرین آن را استشمام خواهید کرد. و مُر، تا تو را در اندوهت تسلی دهد.» ۴ وقتی آدم این سخنان را از خداوند شنید، در حضور او شروع به پرستش کرد. او و حوا او را ستایش کرده و از او سپاسگزاری کردند، زیرا او با آنها به مهربانی و با محبت کامل، رفتار کرده بود. ۵ سپس خداوند به سه فرشته، میکائیل، جبرئیل و رافائل دستور داد که هر کدام آنچه را که آورده است با خود بیاورند و به آدم بدهند. و آنها این کار را یکی یکی انجام دادند.

۶ و خداوند به صورئیل و صلائیل دستور داد تا آدم و حوا را بلند کرده و از بالای کوه بلند پایین بیاورند و به غار گنجینه ببرند. ۷ در آن جا طلا را در سمت جنوب غار، گُندر را در سمت شرقی و مُر را در سمت غربی گذاشتند. زیرا دهانه غار در سمت شمال بود. ۸ سپس فرشتگان به آدم و حوا دلداری داده و سپس آنجا را ترک کردند.

۹ پلاک‌های طلایی از هفتاد قطعه بود. بخور گُندر، حدوداً پنج کیلو و نیم؛ و مُر یک کیلو و سیصد گرم وزن داشت. ۱۰ این چیزها توسط آدم در غار گنجینه قرار گرفتند. ۱۱ خدا این سه چیز را در روز سوم پس از بیرون آمدن آدم از باغ به او داد، این به نشانه سه روزی بود که خداوند در دل زمین باقی خواهد ماند. ۱۲ و این سه چیز، همانطور که با آدم در غار حضور داشتند، شبانه به او نور می‌دادند. و روزگار او را اندکی از گذشته بهتر و اندوهش را کمی تسکین می‌دادند.

## ۳۲

### آدم و حوا به داخل آب می‌روند تا دعا کنند

۱ و آدم و حوا تا هفت روز در غار گنجینه باقی ماندند. آنها از میوه زمین نخوردند و حتی آب نیز ننوشیدند. ۲ و چون خورشید در روز هشتم طلوع کرد، آدم به حوا گفت: «ای حوا، ما از خدا خواستیم که چیزی از باغ به ما عطا کند و او نیز فرشتگان خود را فرستاد تا آنچه را که درخواست کرده بودیم برای ما آورند. ۳ اما اکنون برخیز، به طرف دریای آبی برویم که در ابتدا دیدیم و در آن بایستیم و دعا کنیم که خداوند دوباره به ما لطف کند و ما را به باغ بازگرداند. یا چیزی به ما بدهد یا اینکه در سرزمینی غیر از این که در آن هستیم به ما آرامش دهد.»

۴ آنگاه آدم و حوا از غار بیرون آمدند، رفتند و در کنار دریای پُر از آبی ایستادند که خود

را قبلاً در آن افکنده بودند. و آدم به حوا گفت: ۵ بیا و در این مکان بایست، و تا پایان سی روز که نزد تو خواهم آمد، از آن خارج نشو. و با دلی سوزان و با صدایی شیرین از خداوند درخواست کن که ما را ببخشد. ۶ و من نیز به جای دیگری خواهم رفت و در آنجا ایستاده و همانند تو عمل خواهم کرد.»

۷ آنگاه حوا همانطور که آدم به او گفته بود به درون آب رفت. آدم نیز در آب فرو رفت و آنها در آب ایستاده و مشغول به دعا کردن شدند. و از خداوند استعفا کردند که گناه و تمرد آنها را ببخشد و آنها را به وضعیت قبلی خود بازگرداند. ۸ و تا پایان سی و پنج روز به همین شکل ایستادند و دعا کردند.

## ۳۳

### شیطان به دروغ وعده «نور درخشان» را می‌دهد.

۱ اما شیطان که از تمامی چیزهای نیکو متنفر بود، به غار آمد تا آنها را پیدا کند، او با تمام وجود در جستجوی آنها بود. ۲ در نهایت او آنها را دید که در آب ایستاده و دعا می‌کنند و در ذهن خود فکر کرد: «آدم و حوا همین طور در آن آب ایستاده‌اند و از خدا می‌خواهند که گناهشان را ببخشد، و آنها را به وضعیت سابقشان بازگرداند، و آنها را از دست من بگیرد. ۳ اما من آنها را فریب خواهم داد تا از آب بیرون بیایند و به عهد خود عمل نکنند.»

۴ آنگاه او که از همه چیزهای خوب نفرت داشت به نزد آدم نرفت، بلکه نزد حوا رفت و به شکل فرشته خداوند و در حال ستایش و وجد و شادی درآمد و به او گفت: ۵ «درود سلامتی بر شما، شاد و خوش باشید، خدا بر شما لطف دارد و مرا نزد آدم فرستاد. من او را به نجات و پُر شدن او از نور درخشان، درست همانطور که در ابتدا بود، مژده دادم. ۶ و آدم در شادی و خوشحالی که از بازگشت خود به وضعیت سابق داشت، مرا نزد تو فرستاد تا پیش من بیایی تا مانند او بر سر تو نیز تاجی از نور بگذارم.

۷ و به من گفت: «با حوا صحبت کن. اگر او با تو نیامد، به او از نشانه‌ای بگو که وقتی در بالای کوه بودیم اتفاق افتاد. اینکه چگونه خداوند فرشتگان خود را فرستاد که ما را برداشته و با خود به غار گنجینه آوردند. و آنها طلا را در ضلع جنوبی؛ بخور کُندر را در سمت شرقی؛ و مُر را در ضلع غربی قرار دادند. پس حالا به نزد من بیا.» ۸ چون حوا این

سخنان را از او شنید، بسیار شادمان شد. و با تصور اینکه ظاهر شیطان واقعی است، از دریا بیرون آمد. ۹ او پیشتر رفت و حوا نیز به دنبال او رفت تا اینکه نزد آدم رسیدند. سپس شیطان خود را از حوا پنهان کرد و حوا دیگر او را ندید.

۱۰ سپس حوا آمد و در برابر آدم قرار گرفت که در آب ایستاده بود و از بخشش خداوند خوشحال بود. ۱۱ و چون او را صدا زد، آدم برگشت، و وقتی او را در آنجا مشاهده کرد، با دیدن او به گریه افتاد و بر سینه او کوبید. و از تلخی غم و اندوه خود در آب فرو رفت. ۱۲ اما خدا به او و بدبختی او و به وجود او که در آستانه آخرین نفس بود نگاه کرد. و کلام خدا از آسمان نازل شد و او را از آب بیرون آورد و به او گفت: «از کرانه بلند به بالا و به نزد حوا برو.» و چون آدم به پیش حوا آمد، به او گفت: «چه کسی به تو گفته بود که به اینجا بیایی؟»

۱۳ آنگاه او سخنان فرشته‌ای را که بر او ظاهر شده و نشانه‌ای را که به او داده بود، برای آدم بازگو کرد. ۱۴ اما آدم غمگین شد و به او خبر داد تا بداند شیطان است. سپس او را به همراه خود برد و هر دو به غار بازگشتند. ۱۵ این وقایع برای آنها زمانی رخ داد که درست هفت روز پس از بیرون آمدن از باغ بود و برای بار دوم به طرف آب می‌رفتند. ۱۶ آنها به مدت سی و پنج روز در آب روزه گرفتند. در مجموع مدت چهل و دو روز از زمانی می‌گذشت که آنها باغ را ترک کرده بودند.

## ۳۴

**آدم آفرینش حوا را به یاد می‌آورد و با سخنانی شیوا تقاضای غذا و نوشیدنی می‌کند**

۱ و در صبح روز چهل و سوم، غمگین و گریان از غار بیرون آمدند. بدن آنها لاغر و نحیف شده بود و از گرسنگی و تشنگی و از روزه و دعا و از غم و اندوه سنگین به خاطر معصیت و گناهان خود، کاملاً خشکیده بودند. ۲ و چون از غار بیرون آمدند از کوهی که در غرب باغ بود بالا رفتند. ۳ آنها در آنجا ایستادند و دعا کردند و از خدا خواستند که گناهانشان را ببخشد.

۴ و پس از تمام شدن دعا، آدم شروع به درخواست از خداوند کرد و گفت: «ای خداوندا، خدای من و خالق من، تو دستور دادی که چهار عنصر با هم جمع شوند و به دستور تو گرد هم آیند. ۵ آنگاه دست خود را دراز کردی و مرا از یک عنصر، یعنی

از خاک زمین آفریدی. و مرا در ساعت سوم در روز جمعه به باغ آوردی و در غار مرا از آن مطلع ساختی. ۶ سپس، در ابتدا، نه شب و نه روز را می‌شناختم، زیرا طبیعتی درخشان داشتم. نوری که در آن زندگی می‌کردم مرا رها نکرد تا شب یا روز را شناخته و درک کنم.

۷ سپس، بار دیگر ای خداوند، در ساعت سومی که مرا آفریدی، همه جانوران و شیرها و شترمرغها و پرندگان آسمان و همه چیزهایی را که در زمین حرکت می‌کردند و آفریده بودی به نزد من آوردی. در اولین ساعت از روز جمعه. ۸ و اراده تو این بود که برای همه آنها، یک به یک نامی مناسب پیدا کنم. اما تو به من فهم و دانش و دلی پاک و ذهنی درست از جانب خودت عطا کردی تا آنها را به درستی و بر اساس خواست تو نامگذاری کنم. ۹ ای خداوند، تو آنها را مطیع من ساختی و فرمان دادی که هیچ یک از آنها بر حسب اراده خود و به فرمانی که جهت من به آنها داده بودی از سلطه من خارج نشوند. اما الان همه آنها با من بیگانه شده‌اند.

۱۰ در سومین ساعت از روز جمعه بود و در آن هنگام که مرا آفریدی و در مورد درختی به من فرمان دادی که نه به آن نزدیک شوم و نه از آن بخورم. زیرا در باغ به من گفתי: «وقتی از آن بخوری، بوسیله مرگ خواهی مُرد.» ۱۱ و اگر همانطور که گفתי مرا با مرگ مجازات می‌کردی، در همان لحظه می‌مُردم. ۱۲ و چون در مورد درخت به من امر کردی، نه به آن نزدیک شدم و نه از آن بخورم، در آن هنگام، حوا با من نبود. هنوز او را نیافریده بودی و حتی او را از کنار من هنوز بیرون نیاورده بودی. او این فرمان را از جانب تو نشنیده بود.

۱۳ آنگاه، ای خداوند، در پایان ساعت سوم آن جمعه، تو سبب شدی تا به خواب عمیقی فرو بروم، و من خوابیدم و کاملاً غرق در خواب شدم. ۱۴ سپس دنده‌ای از پهلوی من بیرون کشیدی و آن را همانند صورت من آفریدی. سپس بیدار شدم؛ و چون او را دیدم و دانستم کیست، گفتم: «این استخوانی است از استخوانهای من و گوشتی از گوشت من است. از این پس او را زن خواهند نامید. ۱۵ ای خداوند این از حُسن نیت و خواست نیکوی تو بود که مرا به خوابی عمیق فرو بردی و حوا را فوراً از پهلوی من بیرون آورده و به آن شکل دادی، به طوری که من ندیدم چگونه آفریده شد. ای خداوند، حتی شاهد آن هم نتوانستم باشم که نیکویی و جلال تو چقدر مهیب و عظیم است.

۱۶ و ای خداوند این خواست نیکوی تو بود که هر دو نفر ما را با بدنهای نورانی آفریدی،

و ما هر دو نفر را، یکی ساختی. و فیض خود را از ما دریغ نکرده و ما را از ستایش روح القدس پُر ساختی. که نه گرسنه باشیم و نه تشنه، و نه بدانیم غم و اندوه چیست، و نه چیزی از ترس و هراس، و نه چیزی از رنج، و گرسنگی و نه چیزی از خستگی بدانیم. ۱۷ اما اکنون ای خداوند، چون از فرمان تو سرپیچی کردیم و احکام تو را زیر پا گذاشتیم، تو ما را به سرزمین غریبی بیرون راندی و رنج و ضعف و گرسنگی و تشنگی را بر ما وارد کردی. ۱۸ پس اکنون، ای خدا، از تو درخواست می‌کنیم که از باغ به ما چیزی برای خوردن بدهی تا گرسنگی خود را با آن رفع کرده، و چیزی که با آن تشنگی خود را سیراب کنیم. ۱۹ زیرا اینک ای خداوند، روزهای بسیاری گذشته است که ما چیزی نچشیده‌ایم و چیزی ننوشیده‌ایم، و گوشت ما خشکیده، و قوت ما از بین رفته و تلف شده است، و خواب بواسطه ضعف و گریه فراوان از چشمان ما رخت بر بسته است.

۲۰ پس ای خداوند، اینک از ترس تو جرأت نداریم از میوه درختان چیزی جمع کنیم. زیرا هنگامی که ما در ابتدا از دستور تو سرپیچی کردیم، از جان ما گذشته و به ما امان دادی و جان ما را نگرفتی. ۲۱ اما اکنون ما در دل خود فکر کردیم که اگر بدون امر و دستور خداوند از میوه درختان بخوریم، این بار ما را نابود و هلاک کرده و از روی زمین محو خواهد کرد. ۲۲ و اگر از این آب بدون دستور خداوند بنوشیم، ما را از بین می‌برد و بی درنگ ما را از ریشه بر می‌کند.

۲۳ پس اکنون ای خداوند، که با حوا به این مکان آمده‌ام، از تو استدعا می‌کنیم که مقداری از میوه‌های باغ به ما بدهی تا از آن سیر شویم. ۲۴ زیرا ما میوه‌ای را می‌خواهیم که بر روی زمین است و هر چیز دیگری را که از آن کم داریم.»

## ۳۵

### پاسخ خداوند

۱ سپس خداوند دوباره به آدم و گریه و ناله او نگاه کرد و کلام خداوند بر او نازل شد و به او گفت:

۲ «ای آدم، وقتی در باغ من بودی، نه خوردن می‌دانستی و نه آشامیدن، نه ضعف و نه رنج، نه لاغری و نه تغییرات، و حتی خواب نیز از چشمان تو دور بود. اما از زمانی

که سرپیچی کردی و به این سرزمین غریب آمدی، همه این رنج‌ها و مصیبت‌ها بر سر تو آمده است.»

## ۳۶

### انجیر

اسپس خداوند به کروبیان که از دروازه باغ با شمشیری آتشین حفاظت می‌کردند، امر نمود که مقداری از میوه درخت انجیر را بردارند و به آدم بدهند. ۲ کروبیان فرمان خداوند بیهوده را اطاعت کرده و به باغ رفتند و دو انجیر بر دو شاخه آوردند که هر انجیر به برگ خود آویزان بود. آنها از دو درخت بودند که وقتی خداوند برای قدم زدن به باغ آمد، آدم و حوا در میان آنها پنهان شدند، و کلام خداوند بر آدم و حوا نازل شد و به آنها گفت: «آدم، آدم، کجایی؟»

۳ و آدم پاسخ داد: «ای خداوند، من اینجا هستم. چنانچه وقتی بانگ تو و صدای تو را شنیدم، خود را پنهان کردم، زیرا برهنه هستم.» ۴ آنگاه کروی دو انجیر برداشت و نزد آدم و حوا آورد. اما او انجیرها را از راه دور به سوی آنها پرتاب کرد. زیرا آنها ممکن بود که به دلیل بدن خود که از گوشت بود نتوانند به کروی نزدیک نشوند زیرا آنها نمی‌توانستند به آتش نزدیک شوند.

۵ در ابتدا فرشتگان از حضور آدم هراسناک شده و از او می‌ترسیدند. اما اکنون آدم در برابر فرشتگان بر خود می‌لرزید و از آنها می‌ترسید. ۶ آنگاه آدم نزدیک شد و یک انجیر را برداشت و حوا نیز به نوبت خود آمد و دیگری را برداشت. ۷ و چون آنها را در دست گرفتند، به آنها نگاه کردند و دانستند که از درختانی هستند که خود را در میان آنها پنهان کرده بودند.

## ۳۷

### چهل و سه روز توبه، حتی یک ساعت از گناه را نمی‌تواند جبران کند

۱ اسپس آدم به حوا گفت: «آیا این انجیرها و برگ‌های آن را نمی‌بینی که ما با آنها خود را پوشاندیم، آنگاه که سرشت نورانی خود را از دست دادیم؟ اما اکنون حتی نمی‌دانیم

که از خوردن آنها چه مصیبت و چه رنجی بر ما وارد می‌شود. ۲ پس اکنون ای حوا، بیا خود را کنترل کنیم و من و تو از آنها نخوریم. و از خداوند بخواهیم که از میوه درخت حیات به ما عطا کند.» ۳ آدم و حوا به این ترتیب خود را مهار کرده و از خوردن این انجیرها منصرف شدند.

۴ اما آدم شروع به دعا کردن به حضور خداوند کرد و از او تقاضا نمود که از میوه درخت حیات به او عطا کند و چنین گفت: «ای خداوند، وقتی در ساعت ششم جمعه از فرمان تو سرپیچی کردیم، از سرشت نورانی خود محروم شدیم. و بعد از سرپیچی از دستور تو، نتوانستیم بیش از سه ساعت دیگر در باغ باشیم. ۵ اما در هنگام شامگاه ما را از باغ بیرون آوردی. ای خداوند، ما تنها یک ساعت بر ضد تو عصیان کردیم و این همه مصیبت و غم تا امروز بر ما وارد شده است. ۶ و آن روزها همراه با این چهل و سه روز، نمی‌تواند آن یک ساعتی را که بر ضد تو طغیان کردیم، جبران کرده و بازخیرد کند.

۷ خداوند، به ما به چشم ترحم بنگر و در حضور خود بر حسب سرپیچی ما از فرمانت از ما انتقام نگیر. ۸ ای خداوند، از میوه درخت حیات به ما عطا کن تا از آن بخوریم و زندگی کنیم و برگردیم تا رنجهای و مصیبت‌های دیگری را در این زمین نبینیم؛ زیرا تو خداوند هستی.

۹ چون از فرمان تو سرپیچی کردیم، تو ما را از باغ بیرون راندی و کروبیان را فرستادی تا از درخت حیات محافظت کنند، مبادا از آن بخوریم و زنده بمانیم. و حال پس از آن که تمرد کردیم ضعف ما را فرا گرفته است. ۱۰ اما اکنون ای خداوند، بنگر، ما تمام این روزها را تحمل کرده‌ایم و رنجهای را متحمل شده‌ایم. این چهل و سه روز را در عوض و معادل ساعتی قرار ده که در آن از فرمان تو سرپیچی کردیم.»

## ۳۸

### هنگامی که ۵۵۰۰ سال به اتمام برسد

۱ پس از این وقایع، کلام خداوند بر آدم نازل شد و به او گفت: ۲ «ای آدم، میوه درخت حیات را که خواسته‌ای، اکنون آنرا به تو نمی‌دهم، بلکه تنها زمانی که این ۵۵۰۰ سال به انجام رسید، فقط در آن هنگام به تو میوه‌ای از درخت حیات را خواهم داد. و شما از آن خواهید خورد و تا ابد زنده خواهید ماند؛ تو و حوا و نسل صالح شما. ۳ اما این

چهل و سه روز نمی‌تواند ساعتی را که در آن از فرمان من سرپیچی کردید، جبران کند.

۴ ای آدم، من میوه درخت انجیر را که شما در آن پنهان شده بودید به شما دادم تا بخورید. بروید و تو و حوا، هر دو از آن بخورید. ۵ درخواست تو را رد نخواهم کرد و امید تو را زایل نخواهم ساخت. پس تا به انجام عهده‌ی که با تو برقرار کردم صبر کن.»

۶ و خداوند به گفتگوی خود با آدم و حوا پایان داد.

## ۳۹

### آدم با احتیاط عمل می‌کند، اما خیلی دیر.

۱ سپس آدم نزد حوا بازگشت و به او گفت: «برخیز و برای خود انجیری بردار و من نیز آن یکی انجیر را بر می‌دارم و سپس بیا به غار خود برویم.» ۲ آنگاه آدم و حوا هر کدام یک انجیر برداشتند و به سوی غار رفتند. زمان غروب خورشید بود. و افکار ایشان، آنها را مشتاق خوردن میوه کرد.

۳ اما آدم به حوا گفت: «از خوردن این انجیر می‌ترسم. زیرا نمی‌دانم پس از خوردن آن چه اتفاقی برای من رخ خواهد داد.» ۴ پس آدم شروع به گریستن کرد و در حضور خداوند ایستاد و دعا کرد و گفت: «گرسنگی مرا برطرف کن، بی آنکه مجبور باشم این انجیر را بخورم، زیرا پس از خوردن آن، چه فایده‌ای برای من خواهد داشت؟ و ای خداوند، وقتی آن را خوردم، اگر برای آن اشتیاق داشته باشم چگونه آنرا از تو درخواست کنم؟»

۵ و دوباره گفت: «از خوردن آن می‌ترسم، زیرا نمی‌دانم پس از آن چه بلایی بر سر من خواهد آمد.»

## ۴۰

### اولین گرسنگی انسان

۱ پس کلام خداوند بر آدم نازل شد و به او گفت: «ای آدم، چرا این ترس یا این عدم خوردن یا این همه توجه را قبلاً نداشتی؟ و چرا قبل از اینکه از دستور من سرپیچی

کنید این ترس را نداشتید؟ ۲ اما اکنون برای زندگی به این سرزمین غریب رانده شده‌اید، و بدن حیوانی شما نمی‌تواند بدون غذای مورد نیاز خود روی زمین به حیات خود ادامه دهد، زیرا باید آن را تقویت کرده و نیروی خود را باز سازی کند.»

۳ و خداوند به گفتگوی خود با آدم و حوا خاتمه داد.

## ۴۱

### اولین عطش و تشنگی انسان

اسپس آدم انجیر را گرفت و بر پلاک‌های طلا گذاشت. حوا نیز انجیر خود را برداشت و روی بخور کُندر قرار داد. ۲ و وزن هر انجیر به اندازه یک هندوانه بود. زیرا میوه باغ بسیار بزرگتر از میوه‌ای بود که در این سرزمین به عمل می‌آمد. ۳ اما آدم و حوا تمام آن شب را تا طلوع صبح ایستاده و هیچ چیز نخوردند.

۴ هنگامی که خورشید طلوع کرد، آنها هنوز مشغول دعا بودند، اما پس از اتمام دعا، آدم به حوا گفت: ۵ «ای حوا، بیا تا به آن مرز باغ برویم که به سمت جنوب قرار گرفته است، به جایی که نهر آب از آنجا جاری است و به چهار قسمت تقسیم شده است. در آنجا به حضور خداوند دعا کنیم و از او بخواهیم که مقداری از آب حیات به ما بدهد تا بنوشیم. ۶ زیرا خداوند به ما از درخت حیات برای خوردن نداد تا زنده نمانیم. از این رو از او می‌خواهیم که به جای نوشیدن آب این سرزمین، مقداری از آب حیات به ما بدهد و تشنگی ما را با آن سیراب کند.»

۷ وقتی حوا این سخنان را از آدم شنید، قبول کرد. و هر دو نفر برخاستند و به مرز جنوبی باغ رسیدند، و در حاشیه رودخانه آب و با فاصله کمی از باغ ایستادند. ۸ و آنها ایستادند و در حضور خداوند دعا کردند و از او خواستند که یک بار دیگر به آنها نگاه کند تا آنها را ببخشد و درخواست آنها را برآورده کند. ۹ پس از اینکه دعای دو نفره آنها به اتمام رسید، آدم با صدای خود در حضور خداوند شروع به دعا کرد و گفت:

۱۰ «خداوندا، وقتی در باغ بودم و آبی را دیدم که از زیر درخت حیات جاری می‌شد، دلم از آن نمی‌خواست و بدنم نیز نیازی به نوشیدن آن نداشت و چیزی از تشنگی نمی‌دانستم، زیرا زنده بودم و حیات داشتم؛ کاملاً ورای چیزی که الان هستم. ۱۱ به طوری که من برای زندگی نیازی به غذا برای زنده ماندن نداشتم و همچنین نیازی

به نوشیدن از آب حیات نداشتیم. ۱۲ اما اکنون، ای خداوند، مرگ بر من غالب است. گوشت بدن من از تشنگی خشک شده است. از آب حیات به من عطا کن تا از آن بنوشم و زنده بمانم. ۱۳ به رحمت خود، ای خداوند، مرا از این بلاها و مصیبت‌ها نجات بده، و اگر به من اجازه ماندن در این باغ را نمی‌دهی پس مرا به سرزمینی غیر از این سرزمین ببر.»

## ۴۲

### وعده آب حیات؛ سومین پیشگویی از آمدن مسیح

۱ سپس کلام خداوند بر آدم نازل شد و به او گفت: ۲ «ای آدم در مورد آنچه که از من درخواست کردی که تو را به سرزمینی ببرم که در آن آرامی وجود داشته باشد، به غیر از این، سرزمین دیگری نیست، بلکه تنها این ملکوت آسمان است که در آن آرامی است. ۳ اما در حال حاضر نمی‌توانید وارد آن شوید. اما فقط پس از آن که روز داوری شما فرا رسد و به تحقق انجامد.

۴ آنگاه شما و نسل صالح شما را به ملکوت آسمان خواهم برد. و هر آنچه را که در حال حاضر از من درخواست می‌کنید در آن زمان به شما و آنها خواهم داد. ۵ و اگر گفتی از آب حیات به من بده تا بنوشم و زنده بمانم، امروز نمی‌تواند چنین باشد، بلکه آن روزی خواهد بود که من به هاویه فرود می‌آیم و دروازه‌های برنجین را شکافته و آنها را در هم می‌کوبم و خُرد می‌کنم و پادشاهی‌های آهنین را در هم فرو می‌ریزم. ۶ آنگاه با رحمت خود، جان تو و جان صالحان را نجات خواهم داد تا در باغ خود به آنها آرامی دهم. و این زمانی رخ خواهد داد که پایان جهان فرا رسد.

۷ و باز هم، در مورد آب حیاتی که می‌خواهید، امروز به شما داده نخواهد شد. اما در روزی خواهد بود که خون من در سرزمین جلجتا بر سر شما فرو خواهد ریخت. ۸ زیرا خون من در آن زمان برای شما آب حیات خواهد بود و نه تنها برای شما، بلکه برای تمامی نسل شما که به من ایمان خواهند آورد. آنگاه تا ابد برای ایشان آرامی خواهد بود.»

۹ خداوند دوباره به آدم گفت: «ای آدم، وقتی در باغ بودی، این مصیبت‌ها بر تو واقع نشد. ۱۰ اما از زمانی که از فرمان من سرپیچی کردید، همه این مصائب بر شما وارد

شده است. ۱۱ حال، آیا بدن شما به غذا و نوشیدن نیاز ندارد؟ پس از آن آبی که در کنار تو بر روی زمین جاری است بنوش. ۱۲ سپس خداوند به گفتگوی خود با آدم و حوا خاتمه داد. ۱۳ و آدم و حوا خداوند را پرستش کردند و از کنار نهر آب به غار بازگشتند. ظهر و وسط روز بود. و چون به غار نزدیک شدند، آتشی بزرگ در کنار آن دیدند.

## ۴۳

### شیطان اقدام به آتش افروزی می‌کند.

۱ آنگاه آدم و حوا ترسیدند و در انجا ایستادند. و آدم به حوا گفت: این آتش در کنار غار ما چیست؟ ما هیچ کاری برای درست کردن این آتش انجام نداده‌ایم. ۲ ما نه نانی داریم که در آن بپزیم و نه گوشتی برای پختن داریم که بخواهیم آنرا بر روی آتش بگذاریم. در مورد این آتش، ما هرگز چیزی شبیه به این را ندیده‌ایم و نمی‌دانیم چه نامی برای آن بگذاریم. ۳ اما از زمانی که خداوند کروبیان را با شمشیر آتشین فرستاد که در دستان آنها می‌درخشید و روشن می‌شد و از ترس آن به زمین افتادیم و مانند جسد مردگان شده بودیم، دیگر مانند آن را ندیده‌ایم.

۴ اما اکنون ای حوا، این همان آتشی است که در دست کروبیان بود که خداوند آن را فرستاده تا از غاری که ما در آن زندگی می‌کنیم حفاظت کند. ۵ ای حوا، به این دلیل است که خداوند بر ما خشمگین شده است و می‌خواهد ما را از این غار بیرون کند. ۶ ای حوا، ما دوباره از فرمان خداوند در این غار سرپیچی کردیم، به طوری که او این آتش را فرستاده است تا اطراف آن را بسوزاند و ما را از ورود به آن باز دارد.

۷ ای حوا، اگر واقعاً چنین باشد، آنوقت کجا زندگی کنیم؟ و از حضور خداوند به کجا می‌توانیم فرار کنیم؟ از آنجا که در ارتباط با باغ، او دیگر به ما اجازه نمی‌دهد که در آنجا زندگی کنیم و ما را از خوبی‌های آن محروم کرده است. اما او وقتی ما را در این غار قرار داد، ما در آنجا متحمل تاریکی‌ها و مصیبت‌ها و سختی‌های زیاد گردیدیم تا سرانجام توانستیم در آن کمی آرامش داشته باشیم. ۸ اما اکنون که او می‌خواهد ما را به سرزمین دیگری براند، چه کسی می‌داند که چه اتفاقی ممکن است برای ما در آن رخ دهد؟ و چه کسی می‌داند شاید تاریکی آن سرزمین بسیار بیشتر از تاریکی این سرزمین باشد؟ ۹ چه کسی می‌داند که در آن سرزمین در روز یا شب چه اتفاقی می‌افتد؟ و چه کسی می‌داند ای حوا، که آنجا دور است یا نزدیک؟ جایی که خداوند

مایل است ما را در آنجا قرار دهد، ای حوا، شاید بسیار دور از باغ باشد؟ یا اینکه خداوند می‌خواهد ما را از دیدن خود محروم کند، زیرا از فرمان او سرپیچی کرده‌ایم و یا اینکه همیشه از او درخواست چیزهایی را کرده‌ایم؟

۱۰ ای حوا، اگر خداوند می‌خواهد ما را به سرزمین غریبی غیر از این ببرد که در آن تسلی یافته و آرامش پیدا کنیم، باید جان ما را بگیرد و نام ما را از روی زمین محو کند. ۱۱ ای حوا، اگر بیشتر از باغ و از خداوند دور و بیگانه شویم، دیگر کجا می‌توانیم او را دوباره پیدا کنیم و از او بخواهیم که طلا، بخور کُندر، مُر و مقداری میوه درخت انجیر به ما بدهد؟ ۱۲ او را کجا پیدا کنیم تا دوباره برای بار دوم ما را تسلی دهد؟ او را از کجا بیابیم تا بخاطر عهده‌ی که با ما برقرار کرده است به ما فکر کند؟» ۱۳ سپس آدم دیگر چیزی نگفت. و او و حوا به غار و آتشی که در اطراف آن شعله‌ور شده بود نگاه می‌کردند.

۱۴ اما آن آتش از جانب شیطان بود. زیرا او درختان و علف‌های خشک را جمع کرده بود و به غار آورده و به آتش کشیده بود تا غار و آنچه را در آن بود با شعله‌های آتش بسوزاند. ۱۵ تا آدم و حوا در غم و اندوه به حال خود رها شوند و اعتماد و توکل خود بر خداوند را از دست بدهند و بتواند آنان را وادار به انکار خداوند کند. ۱۶ اما به رحمت خداوند نتوانست غار را بسوزاند، زیرا خداوند فرشته خود را در اطراف غار فرستاد تا از غار در مقابل چنین آتشی محافظت کند تا اینکه آتش خاموش شود. ۱۷ و این آتش از ظهر تا انتهای روز ادامه داشت. و آن روز، چهل و پنجمین روز بود.

## ۴۴

### قدرت آتش بر انسان

۱ اما آدم و حوا همچنان ایستاده بودند و به آتش نگاه می‌کردند و از ترس آتش نمی‌توانستند به غار نزدیک شوند. ۲ و شیطان به آوردن درختان و انداختن آنها به درون آتش ادامه می‌داد تا اینکه شعله‌های آتش بلند و بلندتر شد و تمام غار را پوشاند؛ و در همان حال شیطان در ذهن خود فکر می‌کرد، که غار را با آتش بسیار خواهد سوزاند. اما فرشته خداوند نگهبان آن بود. ۳ و با این حال فرشته خداوند نمی‌توانست شیطان را لعنت کند و یا با کلام، سبب رنجش او شود؛ زیرا فرشته خداوند هیچ اختیار و اقتداری بر شیطان نداشت و حتی این کار را نمی‌توانست با

سخنانی از زبان خود انجام دهد.

۴ بنابراین فرشته بدون اینکه یک کلمه سخن بد بگوید او را تحمل کرد تا اینکه کلام خداوند نازل شد و به شیطان گفت: «از اینجا برو، بندگان مرا یک بار قبل از این فریب دادی و این بار در فکر نابود کردن آنها هستی. ۵ اگر رحمت من نبود تو و لشکریانت را از روی زمین محو می‌کردم. اما من تا آخر دنیا در ارتباط با تو صبور هستم.»

۶ سپس شیطان از حضور خداوند فرار کرد. اما آتش در سراسر غار مانند آتش اخگر فروخته تمام روز شعله‌ور بود. و این چهل و ششمین روزی بود که آدم و حوا از باغ بیرون آمده بودند. ۷ و هنگامی که آدم و حوا دیدند که گرمای آتش تا حدودی کاهش یافته است، شروع به راه رفتن به سمت غار کردند تا طبق معمول همیشه وارد غار شوند. اما به دلیل گرمای آتش نتوانستند.

۸ آنگاه هر دو به سبب آتشی که آنها را از غار جدا می‌کرد و گرمای آن به طرف آنها می‌آمد، وحشت زده شده و شروع به گریه کردند. ۹ سپس آدم به حوا گفت: «این آتش را می‌بینی، ما نیز بخشی از آن را در خود داریم، که قبلاً تسلیم ما بود، اما دیگر چنین نیست، زیرا اکنون از حد آفرینش تجاوز کرده‌ایم و وضعیت و سرشت خود را تغییر داده‌ایم و ماهیت ما دگرگون شده است. اما ماهیت آتش هیچ تغییری نکرده است و حتی از زمان خلقتش دچار دگرگونی نشده است، پس اکنون بر ما قدرت دارد و چون به آن نزدیک شویم، گوشت و بدن ما را می‌سوزاند.»

## ۴۵

### چرا شیطان به وعده‌های خود عمل نکرد؟ شرح حال جهنم

۱ سپس آدم برخاست و به حضور خداوند دعا کرد و گفت: «ای خداوند ببین، این آتش ما را از غاری که به ما دستور داده‌ای در آن زندگی کنیم جدا کرده است، اما اینک به آن نگاه کن، نمی‌توانیم به داخل آن برویم.» ۲ سپس خداوند، سخنان آدم را شنید و کلام خود را بر او نازل کرد و گفت:

۳ «ای آدم، این آتش را ببین! شعله و حرارت آن با باغ پُر از شادی و چیزهای نیکوی

آن تا چه اندازه تفاوت دارد! ۴ وقتی تحت نظر من بودی، همه موجودات تسلیم تو شدند. اما پس از آنکه از فرمان من سرپیچی کردی، همه بر ضد تو قیام می‌کنند.» ۵ خداوند دوباره به او گفت: «ای آدم ببین، چگونه شیطان تو را در مقام و جایگاه بالاتری قرار داده است؟ او تو را از خدای متعال و مقام عالی که نزد من داشتی، کاملاً محروم کرده، و به وعده خود وفا نکرده است، بلکه بالاخره و در نهایت به دشمن تو تبدیل شده است، او کسی است که این آتش را به وجود آورد و قصد داشت تو و حوا را در آن بسوزاند. ۶ چرا ای آدم، شیطان حتی یک روز هم به پیمان خود با تو عمل نکرد. اما آیا او شما را از جلالتی که داشتید محروم نکرده است، هنگامی که به فرمان او تسلیم شدید؟

۷ آدم، آیا فکر می‌کنی که وقتی او با تو این عهد و پیمان را بست، تو را دوست داشت؟ یا اینکه او شما را آنقدر دوست داشت که مشتاق بود شما را در اوج بزرگی و عظمت قرار دهد؟ ۸ اما نه، ای آدم، او همه این کارها را از روی محبت به تو انجام نداد. بلکه می‌خواست شما را از قلمرو نور بیرون آورده و به قلمرو تاریکی و ظلمت ببرد. و از حالت عظمت و تعالی به انحطاط، از جلال به ذلت، از شادی به غم، و از استراحت و آرامی به گرسنگی و بی حالی بکشاند.»

۹ خداوند به آدم نیز گفت: «این آتش را ببین که شیطان در اطراف غار تو افروخته است، و این آتش عجیب و غریب را ببین که چگونه تو را احاطه کرده است، و بدان که وقتی فرمان شیطان را اطاعت کنید، تو و نسل تو را فرا خواهد گرفت و تو را به آفت و بلای آتش مبتلا خواهد کرد. و در نهایت پس از مرگ، تو را به جهنم خواهد فرستاد. ۱۰ آنگاه آتش برپا کردن او را خواهی دید که در اطراف تو و نسل تو نیز می‌سوزد. و تا آمدن من از آن رهایی نخواهی یافت. درست مثل الان که در حال حاضر به دلیل آتش بزرگی که در اطراف غار شعله می‌کشد شما نمی‌توانید وارد غار خود شوید. تا زمانی که کلام من نازل شود و در روزی که عهد من به انجام برسد و راهی برای شما باز کند. ۱۱ در حال حاضر هیچ راهی برای آرامش شما در این زندگی وجود ندارد، مگر اینکه کلمه من که کلام من است بیاید. سپس برای شما راهی فراهم خواهد ساخت و شما آرام خواهید گرفت.» سپس خداوند با کلام خود به آتشی که در اطراف غار می‌سوخت، فرمان داد تا به دو نیم تقسیم شود تا آدم بتواند از میان آن عبور کرده و وارد غار شود، آنگاه آتش به دستور خداوند به دو نیم تقسیم شد و برای آدم راهی باز شد.

۱۲ و خداوند به گفتگوی خود با آدم و حوا خاتمه داد.

## ۴۶

## چند بار تو را از دست او رهایی دادم...

۱ سپس آدم و حوا دوباره وارد غار شدند. و چون به وسط راهی رسیدند که از وسط آتش باز شده بود، شیطان مانند گردباد در آتش دمید و گرمای آتش زغال سوزان، آدم و حوا را فرا گرفت. به طوری که بدن آنها دچار سوزش شد. و آتش زغال سبب سوختگی و تاول پوست آنها گردید. ۲ و آدم و حوا از سوزش بدنهای خود در آتش سوزان، فریاد سر زدند و گفتند: «ای خداوند، ما را نجات بده! ما را به این آتش سوزان هلاک و گرفتار مکن و ما را به دلیل سرپیچی از فرمانت بازخواست مکن».

۳ سپس خداوند به بدن آنها نگاه کرد که شیطان آنها را با آتش سوزانده بود و خداوند فرشته خود را فرستاد تا آتش سوزان را از آنها دور نگه دارد. اما زخم‌ها روی بدنشان باقی ماند. ۴ و خداوند به آدم گفت: «محبت شیطان را به خود ببین که وانمود می‌کند خدایی و عظمت را به تو می‌دهد، و اینک تو را با آتش می‌سوزاند و می‌خواهد تو را از روی زمین نابود کند. ۵ پس ای آدم به من بنگر. من تو را آفریدم و چندین بار تو را از دست او رهایی داده‌ام؟ در غیر اینصورت، آیا او تو را تا کنون نابود نکرده بود؟»

۶ خداوند دوباره به حوا گفت: «این چیزی بود که شیطان در باغ به تو وعده داد و گفت: «به محض اینکه از میوه این درخت بخورید، چشمان شما باز خواهد شد و مانند خدایان خواهید شد و نیک و بد را از هم تشخیص خواهید داد.» اما ببینید او بدنهای شما را با این آتش سوزاند و طعم آتش را بجای طعم باغ به شما چشانده است؛ او سوزش آتش و شرارت آن و قدرت آن را بر شما به شما نشان داده است. ۷ او از چشمان شما چیزهای نیکویی را گرفته است که قبلاً دیده‌اید و در حقیقت چشمان شما را باز کرده است. و شما باغی را که در آن با من بودید و نیز بلا و شرارت شیطان را که بر شما نازل شده است را به خوبی دیده‌اید. اما او هرگز نمی‌تواند به شما مقام خدایی بدهد و حتی سخنی را که به شما گفته است به انجام برساند. او بر تو و نسل تو که پس از تو خواهد آمد همواره تلخ کامی به ارمغان خواهد آورد.»

۸ و خداوند به گفتگوی خود با آدم و حوا خاتمه داد.

## ۴۷

## نقشه و برنامه ریزی فریبنده شیطان

۱ پس آدم و حوا وارد غار شدند، در حالی که از آتشی که بدنشان را سوزانده بود بر خود می‌لرزیدند. پس آدم به حوا گفت: ۲ «نگاه کن، آتش گوشت بدن ما را در این جهان سوزانده است، حال بین چگونه خواهد بود چنانچه بمیریم، و شیطان بخواهد جانهای ما را مجازات کند؟ آیا رهایی و نجات ما بسیار بعید و غیر ممکن نخواهد بود به غیر از اینکه خود خداوند بیايد و به رحمت و محبت خود نسبت به ما، به وعده خود عمل کند؟» ۳ سپس آدم و حوا به غار رفتند و برای خود دعای خیر و برکت کردند که بار دیگر توانستند به این غار بیايند. زیرا در این فکر بودند که دیگر هرگز وارد آن نخواهند شد، چون آتش را در اطراف آن دیدند.

۴ اما چون خورشید غروب می‌کرد، آتش همچنان می‌سوخت و به آدم و حوا در غار بسیار نزدیک بود، به طوری که نمی‌توانستند در غار بخوايند. پس از غروب خورشید از آنجا بیرون رفتند. و این چهل و هفتمین روز بود که آنها از باغ بیرون آمده بودند. ۵ سپس آدم و حوا طبق عادت به زیر بالای تپه کنار باغ آمدند تا بخوايند. ۶ و ایستادند و دعا کرده و از خداوند خواستند که گناهانشان را ببخشد و سپس در زیر قله کوه به خواب رفتند.

۷ اما شیطان که از هر چیز خیر و نیکویی متنفر بود، در درون خود چنین اندیشید: «در حالی که خداوند به آدم وعده نجات به عهد داده است و او را از تمام سختی‌هایی که بر او وارد شده است رهایی خواهد بخشید، اما با من هیچ عهدي برقرار نکرده و به من هیچ وعده‌ای نداده است. و مرا از سختی نجات نخواهد داد، بلکه خداوند به او وعده داده است که او و نسلش در پادشاهی زندگی خواهند کرد که زمانی من در آن بودم؛ پس من آدم را خواهم گشت. ۸ زمین از شر او خلاص خواهد شد و تنها به من سپرده خواهد شد. به طوری که پس از مرگ او هیچ نسلی برای او باقی نخواهد ماند که وارث پادشاهی آسمان شود و آنجا قلمرو خودم باقی خواهد ماند. آنگاه خداوند مرا فرا می‌خواند و آن را به من و لشکریانم باز می‌گرداند.»

# ۴۸

## پنجمین ظهور شیطان بر آدم و حوا

۱ بعد از این، شیطان لشکریان خود را صدا زد و همه آنها نزد او آمده و به او گفتند: ۲ «ای سرور ما، از ما چه می‌خواهی، تا انجام دهیم؟» ۳ سپس به آنها گفت: «شما می‌دانید که این آدم که خداوند او را از خاک آفرید همان کسی است که پادشاهی را از ما گرفته است، بیایید دور هم جمع شویم و او را بُکشیم یا بر او و حوا صخره یا سنگ بزرگی پرتاب کنیم. و آنها را زیر آن در هم شکسته و نابود کنیم.» ۴ وقتی لشکریان شیطان این سخنان را شنیدند، به قسمتی از کوه رسیدند که آدم و حوا در آن خواب بودند.

۵ آنگاه شیطان و لشکرش صخره‌ای عظیم، پهن و صاف و بدون عیب برداشتند و پیش خود فکر کردند: «اگر سوراخی در صخره باشد، وقتی بر آنها بیفتد، ممکن است سوراخ صخره بر آنها بیاید. و بنابراین آنها فرار می‌کنند و نمی‌میرند.» ۶ پس به لشکریان خود گفت: «این سنگ را بردارید و درست و مستقیم بر روی آنها بیندازید تا به جای دیگری به غیر از روی آنها غلت نخورد. و چون آن را پرتاب کردید، به سرعت از آنجا دور شوید.» ۷ و همانطور که شیطان به آنها گفته بود عمل کردند. اما هنگامی که صخره از کوه به سمت آدم و حوا سقوط کرد، خداوند دستور داد که صخره بر سر آنها مانند گنبد شود که هیچ آسیبی به آنها نرساند. و به دستور خداوند چنین شد.

۸ اما چون سنگ سقوط کرد، تمام زمین با آن مرتعش شده و لرزید، و این بخاطر بزرگی و اندازه سنگ بود. ۹ و چون زمین لرزه رخ داد و همه چیز مرتعش شد، آدم و حوا از خواب بیدار شدند و خود را زیر گنبدی از سنگ و صخره دیدند. اما آنها نمی‌دانستند چه اتفاقی افتاده است. زیرا وقتی به خواب رفتند زیر آسمان بودند نه زیر گنبد. و چون آن را دیدند، آنها ترسیدند. ۱۰ سپس آدم به حوا گفت: «چرا کوه خم شده و زمین به خاطر ما لرزیده و تکان خورده؟ و چرا این صخره مانند خیمه بر ما گسترده شده است؟ ۱۱ آیا خداوند قصد دارد ما را به بلایی دچار سازد و ما را در این زندان قرار دهد؟ یا راه زمین را می‌خواهد بر روی ما ببندد؟ ۱۲ او بر ما خشمگین شده است زیرا که ما بدون دستور او از غار بیرون آمدیم. و چون از غار خارج شدیم و به این مکان آمدیم، به میل

خود و بدون مشورت با او این کار را انجام دادیم.»

۱۳ آنگاه حوا گفت: «اگر زمین به خاطر ما لرزید و این صخره به خاطر گناه ما به شکل خیمه‌ای بر بالای سر ما قرار گرفته است، آنگاه از کاری که کردیم پشیمان خواهیم شد، ای آدم، زیرا عذاب و مجازات ما بسیار طولانی خواهد بود. ۱۴ اما برخیز و به حضور خداوند دعا کن تا ما را از این امر آگاه سازد و به ما بگوید که این صخره چیست که مانند خیمه بر بالای سر ما پهن شده است.» ۱۵ آنگاه آدم برخاست و در حضور خداوند دعا کرد تا بداند که چه چیزی این زمان سخت و مصیبت بار را به وجود آورده است. و آدم تا صبح ایستاده و بطور مداوم شروع به دعا کردن نمود.

## ۴۹

### اولین پیشگویی در مورد رستاخیز

۱ سپس کلام خداوند نازل شد و گفت: ۲ «ای آدم، وقتی از غار بیرون آمدی چه کسی به تو توصیه و نصیحت کرد که به این مکان بیایی؟» ۳ و آدم به خداوند گفت: «خداوند، ما به دلیل گرمای آتشی که در داخل غار بر ما وارد شده بود به این مکان آمديم.» ۴ آنگاه خداوند خدا به آدم گفت: «ای آدم، تو از تحمل گرمای آتش برای یک شب می‌ترسی، اما وقتی در جهنم زندگی کنی، چگونه آنرا تحمل خواهی کرد؟

۵ اما ای آدم، نترس و باور مکن که من این گنبد سنگی را بر سر تو قرار داده‌ام تا تو را با آن مجازات کنم. ۶ این از طرف شیطان به وقوع پیوسته است که به شما وعده خدایی و عظمت داده بود. اوست که این صخره را به پایین پرتاب کرد تا تو را در زیر آن بکشد و حوا را نیز با تو نابود کند و بدین ترتیب تو را از زندگی بر روی زمین محروم کند. ۷ اما من در رحمت خود نسبت به تو، همان طور که آن صخره بر تو فرو می‌افتاد، فرمان دادم که خود را به شکل گنبدی بر تو بسازد. تا سنگهای صخره به جای تو بر سنگهای زیرین فشار بیاورد.

۸ و این علامت، ای آدم، هنگام آمدن من به روی زمین نیز برای من رخ خواهد داد: شیطان قوم یهود را بر می‌انگیزد تا مرا بکشند. و مرا در حفره صخره‌ای خواهند گذاشت و سنگ بزرگی بر من مَهر خواهند کرد و من سه روز و سه شب در حفره آن صخره خواهم ماند. ۹ اما من در روز سوم دوباره برخوام خاست و این سبب نجات تو، ای

آدم، و نسل تو خواهد بود که به من ایمان بیاورند. اما ای آدم تو را از زیر این صخره بیرون نمی‌آورم تا سه روز و سه شب بگذرد.» ۱۰ و خداوند به گفتگوی خود با آدم و حوا خاتمه داد.

۱۱ اما آدم و حوا سه روز و سه شب در زیر صخره باقی مانده و زندگی کردند، درست همانطور که خداوند به آنها گفته بود. ۱۲ و خداوند با آنها چنین کاری کرد زیرا غار خود را ترک کرده و بدون دستور خداوند به این مکان آمده بودند. ۱۳ اما پس از سه روز و سه شب، خداوند روزنه‌ای در گنبد صخره ایجاد کرد و به آنها اجازه داد تا از زیر آن خارج شوند. گوشت و پوست بدنشان خشکیده شده بود و چشم و دلشان از گریه و اندوه مضطرب و آشفته بود.



### آدم و حوا به دنبال پوشاندن برهنگی خود هستند.

۱ سپس آدم و حوا بیرون رفتند و به غار گنجیه وارد شدند و تمام آن روز را تا وقت غروب ایستاده و دعا کردند. ۲ و این وقایع در پایان پنجاه روز پس از خروج آنها از باغ واقع شد. ۳ اما آدم و حوا دوباره برخاستند و تمام آن شب را در غار به حضور خداوند دعا کردند و از او طلب رحمت کردند.

۴ و چون روز طلوع کرد، آدم به حوا گفت: «بیا برویم و برای بدن خود کاری انجام دهیم.» ۵ پس از غار بیرون آمدند و به مرز شمالی باغ رسیدند و به دنبال چیزی می‌گشتند تا بدن خود را با آن بپوشانند. اما آنها چیزی پیدا نکردند و نمی‌دانستند چگونه این کار را انجام دهند. با این حال بدنشان پُر از لکه و آلوده بود و از سرما و گرما، لال شده و نمی‌توانستند حرف بزنند. ۶ سپس آدم ایستاد و از خداوند خواست که چیزی به او نشان دهد تا بدن خود را با آن بپوشانند.

۷ آنگاه کلام خداوند بر او نازل شد و به او چنین گفت: «ای آدم، حوا را بردار و به ساحل دریایی بروید که قبلاً در آنجا روزه می‌گرفتید؛ و در آنجا پوست گوسفندانی را خواهی یافت که پس از خوردن لاشه آنها توسط شیرها باقی مانده است. آنها را بردارید و برای خود لباس درست کرده و خود را با آنها بپوشانید.

# ۵۱

## او چه حُسن و چه زیبایی دارد که باید از او پیروی می‌کردید؟

۱ وقتی آدم این سخنان را از خداوند شنید، حوا را برداشت و از انتهای شمالی باغ به سمت جنوب آن، به کنار نهر آبی رفت که یک بار در آنجا روزه گرفته بودند. ۲ اما در حالی که به راه خود می‌رفتند و قبل از رسیدن به آنجا، شیطان شریر، کلام خداوند را شنیده بود که با آدم در مورد پوششی برای بدن او صحبت می‌کرد. ۳ این موضوع او را اندوهگین کرد و به قصد اینکه پوست گوسفندها را برداشته و به دریا بیندازد یا در آتش بسوزاند تا آدم و حوا آنها را نیابند، به سوی محلی شتافت که پوست گوسفندان در آنجا بودند. ۴ اما چون می‌خواست آنها را بردارد، کلام خداوند از آسمان نازل شد و او را به آن پوست‌ها بست تا آدم و حوا به او نزدیک شدند. اما وقتی به او نزدیک‌تر شدند از او و از نگاه مخوفش می‌ترسیدند.

۵ آنگاه کلام خداوند بر آدم و حوا نازل شده و به آنها گفت: «این همان کسی است که در مار پنهان شده بود و شما را فریب داد و جامه نور و جلالتی را که در آن بودید از تن شما درآورد. ۶ این همان کسی است که به شما وعده عظمت و الوهیت داد. پس آن زیبایی و حُسن جمالی که بر او بود، اینک کجاست؟ الوهیت او کجاست؟ نورش کجاست؟ کجاست آن شکوه و جلالتی که بر او نهاده شده بود؟ ۷ اکنون چهره او مخوف است. او در میان فرشتگان منفور است. و او را شیطان می‌نامند.

۸ ای آدم، او می‌خواست این لباس زمینی که از پوست گوسفند است را از تو بگیرد و آن را از بین ببرد و نگذارد که تو را بپوشاند. ۹ پس زیبایی و حُسن او چیست که باید از او پیروی می‌کردید؟ و با اطاعت از او چه به دست آوردید؟ اعمال بد او را ببین و سپس به من نگاه کن. به من که خالق شما هستم و به اعمال نیکی که برای شما انجام می‌دهم. ۱۰ ببین، من او را بستم تا آمدی و او را دیدی و ضعف او را دیدی که هیچ قدرتی از او باقی نمانده است.» ۱۱ و خداوند آنگاه، شیطان را از بندی که در آن گرفتار شده بود، رها کرد.

## ۵۲

## آدم و حوا اولین لباس خود را می‌دوزند.

۱ پس از این، آدم و حوا دیگر چیزی نگفتند، بلکه به خاطر خلقت خود و بدن خود که نیاز به پوشش زمینی داشت، در حضور خداوند شروع به گریستن کردند. ۲ سپس آدم به حوا گفت: «ای حوا، این پوست حیوانات است که ما را می‌پوشانند، اما چون آن را بپوشیم، اینک نشان مرگ بر بدن خود می‌زنیم، همانطور که صاحبان این پوست‌ها مرده و از بین رفته‌اند، ما نیز خواهیم مُرد و از این دنیا خواهیم رفت.» ۳ سپس آدم و حوا پوست‌ها را گرفتند و به غار گنجینه بازگشتند. و چون در آنجا بودند، برخاستند و طبق عادت همیشگی، شروع به دعا کردند. ۴ و آنها فکر کردند که چگونه می‌توانند از آن پوست‌ها برای خود لباس درست کنند. زیرا آنها هیچ مهارتی در آن نداشتند.

۵ سپس خداوند فرشته خود را نزد آنها فرستاد تا به آنها نشان دهد که راه حل آنرا به آنها نشان دهد. و فرشته به آدم گفت: «برو بیرون و خار خرما بیاور.» آنگاه آدم بیرون رفت و همانطور که فرشته به او دستور داده بود، مقداری خار خرما آورد. ۶ آنگاه فرشته قبل از ایشان شروع به کار کردن بر روی پوست‌ها کرد، به روشی که پیراهن درست می‌کنند. و خارها را گرفت و جلوی چشمان آنها در پوست فرو کرد. ۷ آنگاه فرشته دوباره برخاست و در حضور خداوند دعا کرد که خارهای موجود در آن پوست‌ها را پنهان کند، به طوری که با یک ریسمان دوخته شود.

۸ و به دستور خداوند چنین شد. آنگاه جامه‌ای برای آدم و حوا مهیا شد و فرشته به آنها لباس پوشید. ۹ از آن زمان به بعد، برهنگی بدنشان از دید یکدیگر پوشیده شد. ۱۰ و این امر در پایان روز پنجاه و یکم اتفاق افتاد.

۱۱ آنگاه وقتی بدن آدم و حوا پوشانده شد، ایستادند و دعا کردند و از خداوند درخواست رحمت و طلب بخشش کرده و او را شکر نمودند که به آنها رحم کرده و برهنگی آنها را پوشانده بود. و تمام آن شب از دعا و پرستش دست بر نمی‌داشتند. ۱۲ و چون صبح و هنگام طلوع خورشید فرا رسید، طبق عادت خود نیایش کردند. و سپس از غار خارج شدند. ۱۳ و آدم به حوا گفت: «چون نمی‌دانیم در غرب این غار چه چیزی وجود دارد، امروز با هم بیرون برویم و آن قسمت را هم ببینیم.» سپس بیرون آمدند و به سمت مرز غربی غار رفتند.

## ۵۳

## پیشگویی درباره سرزمین‌های غربی و سیل بزرگ

۱ از غار خیلی دور نبودند که شیطان به طرف آنها آمد و خود را بین آنها و غار پنهان کرد، و به شکل دو شیر درنده که سه روز بدون غذا بودند تغییر چهره داد، که به طرف آدم و حوا آمدند تا آنها را در هم شکسته و تکه تکه کرده و ببلعند. ۲ سپس آدم و حوا شروع به گریستن کردند و از خداوند خواستند که آنها را از پنجه شیرها رهایی بخشد. ۳ آنگاه کلام خداوند بر ایشان نازل شد و شیرها را از آنها رانده و دور کرد.

۴ و خداوند به آدم گفت: «ای آدم، در مرز غربی چه می‌خواهی؟ و چرا به اختیار خود مرز شرقی را که محل زندگی تو در آن بود، رها کردی؟ ۵ پس اکنون به غار خود برگرد و در آن بمان تا شیطان تو را فریب ندهد و قصد خود را در مورد تو عملی نکند. ۶ زیرا در این مرز غربی، ای آدم، از تو نسلی بوجود خواهد آمد که آن را پُر خواهد کرد. و خود را با گناهان خود و تسلیم شدن آنها به دستورات شیطان و پیروی از اعمال او آلوده خواهند کرد.

۷ پس آبهای طوفانی را بر ایشان خواهم آورد و همه آنها را غرق خواهم کرد. اما آنچه را که از صالحان در میان آنها باقی مانده است، نجات خواهم داد. و آنها را به سرزمینی دور می‌برم؛ و سرزمینی که اکنون در آن زندگی می‌کنید، متروک شده و حتی یک نفر نیز در آن ساکن نخواهد ماند.» ۸ پس از اینکه خداوند با آنها چنین گفت، آنها به غار گنجینه بازگشتند. اما پوست و گوشت بدن آنها خشک شده بود و از روزه و دعا و اندوهی که از سرپیچی از دستور خداوند احساس می‌کردند کاملاً ضعیف شده بودند.

## ۵۴

## آدم و حوا به جستجو و کاوش می‌پردازند

۱ آنگاه آدم و حوا در غار برخاستند و تمام آن شب را تا طلوع صبح دعا کردند. و چون خورشید طلوع کرد هر دو از غار بیرون رفتند. سرشان از سنگینی بار غم، آشفته شده بود و نمی‌دانستند به کجا می‌روند. ۲ و با آن وضعیت تا مرز جنوبی باغ راه رفتند. و

شروع به بالا رفتن از مرز جنوبی کردند تا به مرز شرقی رسیدند که در آن سوی آن، دیگر زمینی وجود نداشت. ۳ و کروی که نگهبان باغ بود در دروازه غربی باغ ایستاده بود و از آن در برابر آدم و حوا محافظت می‌کرد تا مبادا ناگهان به باغ بیایند. و کروی روی خود را به طرف آنها کرد تا آنها را بُکشد. طبق فرمانی که خداوند به او داده بود.

۴ وقتی آدم و حوا به مرز شرقی باغ آمدند؛ در دل خود فکر می‌کردند که کروی آنها را نمی‌بیند، و در حالی که در کنار دروازه ایستاده بودند گویا می‌خواستند داخل باغ شوند، که ناگهان کروی با شمشیر آتشین و درخشانی که در دست خود داشت، وقتی آنها را دید بیرون رفت تا آنها را بُکشد. زیرا می‌ترسید که اگر بدون دستور او به باغ بروند، خداوند او را هلاک کند. ۵ و به نظر می‌رسید که شمشیر کروی شعله‌های آتش را دورتر از خود پرتاب می‌کند. اما وقتی آن را بر سر آدم و حوا بلند کرد، آتش شمشیر شعله‌ور نشد. ۶ بنابراین کروی فکر کرد که خداوند بر آنها لطف کرده است، و آنها را به باغ باز می‌گرداند. و آنگاه کروی با تعجب و حیرت ایستاد.

۷ او نمی‌توانست به آسمان برود تا دستور خداوند را در مورد ورود آنها به باغ مشخص کند. بنابراین او همچنان در کنار آنها ایستاده بود، زیرا نمی‌توانست از آنها جدا شود. زیرا می‌ترسید که اگر بدون اجازه وارد باغ شوند، خداوند او را هلاک کند. ۸ وقتی آدم و حوا کروی را دیدند که با شمشیر گداخته و آتشین در دست به سوی آنها می‌آید، از ترس به روی خود افتاده و مثل جنازه شدند. ۹ در آن زمان آسمان و زمین لرزید. و کروی دیگر از آسمان نزد کروی که نگهبان باغ بود فرود آمد و او را متحیر و ساکت دید. ۱۰ سپس فرشتگان دیگر به محلی که آدم و حوا در آنجا بودند فرود آمده و به آنها نزدیک شدند. آنها بین شادی و غم سرگردان بودند.

۱۱ آنها خوشحال شدند، زیرا فکر می‌کردند که خداوند از آدم خشنود شده است و مشتاق بودند که او به باغ بازگردد. و همچنین آرزو داشتند که خداوند دوباره او را به شادی بازگرداند که زمانی از آن لذت می‌برد. ۱۲ اما برای آدم غمگین شدند، زیرا او و حوا مانند مُرده بر زمین افتاده بود. و در افکار خود گفتند: «آدم خودش در این مکان مُرده است، بلکه خداوند او را به خاطر آمدن به این مکان و اینکه خواسته است بدون اجازه او وارد باغ شود کشته است.»



### تعارض بین خداوند و شیطان.

۱ سپس کلام خداوند بر آدم و حوا نازل شد و آنها را از حالت مُرده، زنده کرد و به آنها گفت: «چرا به اینجا آمدید؟ آیا قصد دارید به باغی بروید که شما را از آن بیرون آوردم؟ این اتفاق امروز رخ نخواهد داد، اما تنها زمانی امکان پذیر است که عهده‌ی را که با تو برقرار کرده‌ام، محقق شود.» ۲ وقتی آدم متوجه کلام خداوند و صدای بال زدن فرشتگان شد که آنها را ندید و فقط صدای آنها را با گوشه‌های خود شنید، با حوا شروع به گریه کردند و به فرشتگان گفت: ۳ «ای فرشتگانی که منتظر خداوند هستید، به من بنگرید و به این که شما را نمی‌بینم، زیرا زمانی که در سرشت پاک و روشن سابق خود بودم، و می‌توانستم شما را ببینم. من هم مثل شما سرود می‌خواندم. و قلب من بسیار ماورای قلب شما بود.

۴ اما اکنون که تمرد کرده‌ام، آن سرشت درخشان از من رفته است و به این وضعیت بد رسیده‌ام. و اکنون به جایی رسیده‌ام که دیگر نمی‌توانم شما را ببینم و شما هم مانند گذشته به من خدمت نمی‌کنید. زیرا جسم و بدن من همانند گوشت حیوان شده است. ۵ اما اکنون، ای فرشتگان خدا، به همراه من از خداوند بخواهید تا مرا به آنچه در گذشته بودم بازگرداند. تا مرا از این بدبختی‌های بخشد و حکم مرگی را که به خاطر سرپیچی از دستور او بر من صادر کرده است، از من بزداید.»

۶ پس چون فرشتگان این سخنان را شنیدند، همه بر او اندوهگین شدند. و شیطانی را که آدم را گمراه کرده بود لعنت کردند؛ چنانچه او از باغ به فلاکت، از زندگی به مرگ؛ از آرامش به مشکل؛ و از شادی به سرزمین غریب رسید. ۷ آنگاه فرشتگان به آدم گفتند: «تو از شیطان اطاعت کردی و کلام خدایی را که تو را آفریده بود نادیده گرفتی و ایمان آوردی که شیطان به آنچه به تو وعده داده است عمل خواهد کرد. ۸ اما اکنون، ای آدم، آنچه را که پیش از سقوط او از آسمان به واسطه او بر ما وارد شد، به تو خواهیم گفت. ۹ شیطان لشکرهای خود را جمع کرد و آنها را فریب داد و وعده داد که پادشاهی بزرگ و طبیعت خدایی به آنها بدهد. و وعده‌های بسیار دیگری نیز به آنها داد. ۱۰ لشکریان او ایمان آوردند که کلام او صادق است، پس تسلیم نظرات او شدند و از جلال خداوند چشم پوشی کردند.

۱۱ سپس در جایی که ما قرار داشتیم او به دنبال ما فرستاد تا تحت فرمان او درآییم و وعده‌های او را بپذیریم. اما ما این کار را نکردیم و توصیه و پیشنهاد او را قبول نکردیم. ۱۲ و پس از آنکه با خداوند وارد جنگ شده و با او مقابله کرد، لشکرهای خود را جمع کرد و با ما نیز وارد جنگ شد. و اگر قوت خداوند با ما نبود، نمی‌توانستیم بر او غلبه کنیم و او را از آسمان به پایین پرتاب کنیم. ۱۳ اما چون او از میان ما سقوط کرد، شادی زیادی در آسمان پدید آمد زیرا او جایگاه و مرتبه خود را از دست داده بود. زیرا اگر او در آسمان می‌ماند، هیچ چیز، حتی یک فرشته نیز در آن باقی نمی‌ماند.

۱۴ اما خداوند در رحمت خود، او را از میان ما به این زمین تاریک راند. زیرا او خود تاریکی و عامل بی عدالتی شده بود. ۱۵ و ای آدم به جنگ با تو ادامه داد تا اینکه تو را فریب داد و تو را از باغ بیرون آورد، به این سرزمین غریب، جایی که همه این مصیبت‌ها به تو رسیده است. و مرگی را که خداوند برای او آورد، ای آدم برای تو نیز آورده است، زیرا تو از او اطاعت کردی و بر ضد خداوند قیام کردی». ۱۶ آنگاه همه فرشتگان شادی نموده و خداوند را ستایش کردند و از او خواستند که این بار آدم را به دلیل اینکه می‌خواست وارد باغ شود از بین نبرد. بلکه تا به انجام رسیدن عهد، او را تحمل کند. و او را در دنیا یاری کند تا از دست شیطان نیز رهایی یابد.

## ۵۶

### بخشی از تسلی و آرامی الهی.

۱ سپس کلام خداوند بر آدم نازل شد و به او گفت: ۲ «ای آدم، به آن باغ شادی و به این زمین پُر زحمت بنگر، و اینک باغ پر از فرشتگان است، اما اکنون به خودت نگاه کن، به تنهایی و با شیطانی که از او اطاعت کردی، بر روی زمین زندگی می‌کنی. ۳ با این حال، اگر تسلیم من بودید و از من اطاعت می‌کردید و کلام مرا نگاه می‌داشتید، اکنون با فرشتگان من در باغ بودید. ۴ اما چون تمرد کردید و از شیطان اطاعت کردید، میهمان او در میان فرشتگان او شدید که پر از شرارت هستند. و به این زمین آمدی که برای تو خار و خاشاک به ارمغان می‌آورد.

۵ ای آدم، از کسی که تو را فریب داد، بخواه که سرشت الهی را که به تو وعده داده بود به تو بدهد، یا باغی برای بسازد که من برایت ساخته بودم. یا تو را به همان درخشانی که تو را از آن انباشته کرده بودم پُر کند. ۶ از او بخواهید که برای شما بدنی

بسازد که من برای شما ساخته بودم، یا به شما یک روز آرامی و آسودگی بدهد، همانطور که من به شما بخشیدم. یا در درون تو روح و جانی خردمند و با فکر بیافریند، چنانکه من برای تو آفریدم. یا اینکه تو را از اینجا به زمینی غیر از این زمینی که به تو دادم ببرد. اما ای آدم، او حتی به یکی از چیزهایی که به تو گفتم نمی‌تواند عمل کند. ۷ پس به علاقه من نسبت به خود و رحمتی که نسبت به تو دارم، ای آفریده من اقرار کن. که من انتقام گناهی را که نسبت به من کرده‌ای از تو نگرفتم، بلکه به خاطر رحم و دلسوزی که نسبت به تو دارم، به تو وعده داده‌ام که در پایان پنج روز و نیم بزرگ، خواهم آمد و تو را نجات خواهم داد.»

۸ پس خداوند دوباره به آدم و حوا گفت: «برخیزید، از اینجا پایین بروید، پیش از آنکه کروی که شمشیر آتشین در دست دارد شما را هلاک کند.» ۹ اما قلب آدم از سخنان خداوند تسلی یافت و در حضور او شروع به ستایش و پرستش نمود. ۱۰ و خداوند به فرشتگان خود دستور داد تا آدم و حوا را به خاطر ترسی که آنها را فرا گرفته بود، با شادی تا غار همراهی کنند.

۱۱ آنگاه فرشتگان آدم و حوا را برداشته، با سرود و مزامیر از کوه کنار باغ پایین آوردند تا به غار رسیدند. در آنجا فرشتگان شروع به تسلی دادن و قوت قلب آنها کردند و سپس از آنها جدا شده و به سوی آسمان و به سوی خالق خود که آنها را فرستاده بود حرکت کردند. ۱۲ اما پس از اینکه فرشتگان از آدم و حوا جدا شدند، شیطان با خجالت آمد و در دهانه غاری که آدم و حوا در آن بودند، ایستاد. سپس آدم را صدا زد و گفت: «ای آدم بیا و اجازه بده تا با تو گفتگو کنم.» ۱۳ آنگاه آدم از غار بیرون آمد و گمان می‌کرد یکی از فرشتگان خداست که آمده است تا به او تسلی خاطر دهد.

## ۵۷

### از اینرو من سقوط کردم

۱ اما وقتی آدم بیرون آمد و هیکل شنیع شیطان را دید، از او ترسید و به او گفت: «تو کیستی؟» ۲ آنگاه شیطان پاسخ داد و به او گفت: «این من هستم که خود را در مار پنهان کردم و با حوا صحبت کردم و او را فریب دادم تا او فرمان مرا اطاعت کرد. من کسی هستم که او را با سخنان فریبکارانه خود به نزد تو فرستادم تا تو را فریب دهد تا اینکه هر دو از میوه آن درخت خوردید و از فرمان خداوند سرپیچی کردید.»

۳ اما وقتی آدم این سخنان را از او شنید، به او گفت: «آیا می‌توانی برای من باغی بسازی همان گونه که خداوند برای من ساخت؟ یا می‌توانی همان سرشت درخشانی را که خداوند به من پوشانده بود، به من بپوشانی؟ ۴ آن سرشت و طبیعت الهی که به من وعده دادی کجاست؟ کجاست آن سخنان جذاب تو که به ما در ابتدا و وقتی گفتی که در باغ بودیم؟

۵ آنگاه شیطان به آدم گفت: «آیا فکر می‌کنی وقتی به کسی وعده‌ای داده‌ام، آن را به او می‌دهم یا به قول خود عمل می‌کنم؟ البته نه، زیرا من خود هرگز به آنچه وعده داده‌ام فکر نکرده‌ام. ۶ بنابراین من افتادم و شما را نیز به وسیله آن چیزی که خودم به آن گرفتار شده بودم، به سقوط انداختم. و همراه با شما نیز، هر کس دیگری که نصیحت مرا بپذیرد، به سقوط خواهد افتاد. ۷ اما اکنون ای آدم، چون تو بوسیله من افتادی، تحت حکومت من هستی و من بر تو پادشاه هستم. زیرا از من اطاعت کردی و از خدای خود سرپیچی نمودی. تا روزی که خدایت به تو وعده داده است، از دست من نجاتی نخواهد بود.»

۸ بار دیگر گفت: «چون ما روزی را که خدای تو با تو عهد کرده است و ساعتی را که در آن رهایی خواهی یافت، نمی‌دانیم، به همین دلیل جنگ و کشتار را بر تو و نسل پس از تو زیاد خواهم کرد. ۹ این هدف ما و سبب خشنودی ماست که حتی یکی از پسران انسان را نگذاریم وارث هر آنچه شود که در آسمان است و متعلق به ماست. ۱۰ زیرا خانه ما ای آدم در آتش سوزان قرار دارد. و ما از شرارت خود دست بر نخواهیم داشت، نه یک روز و نه حتی یک ساعت. و من، ای آدم، تو را به آتش هلاک خواهم کرد، هنگامی که به غار بیایی و بخواهی در آنجا زندگی کنی.»

۱۱ وقتی آدم این سخنان را شنید، گریه کرد و ماتم گرفت و به حوا گفت: «شنیدی که او چه گفت، زیرا او هیچ یک از آنچه را که در باغ به تو گفته بود، انجام نخواهد داد. آیا واقعاً در آن زمان بر ما پادشاه شد؟ ۱۲ اما از خدایی که ما را آفریده است، خواهیم خواست که ما را از دستان شیطان رهایی بخشد.»

## ۵۸

**درباره غروب خورشید در روز پنجاه و سوم.**

اسپس آدم و حوا دستان خود را در حضور خداوند بالا برده و دعا کردند و از او استدعا

کردند که شیطان را از آنها دور کند تا نتواند به آنها آسیبی برساند یا آنها را مجبور به انکار خداوند کند. ۲ سپس خداوند فوراً فرشته خود را نزد آنها فرستاد که شیطان را از آنها دور کرد. این اتفاق حوالی غروب آفتاب، در پنجاه و سومین روز پس از خروج آنها از باغ رخ داد.

۳ آنگاه آدم و حوا به غار رفتند و برخاستند و با صورت به روی زمین سجده کرده تا به حضور خداوند دعا کنند. ۴ اما قبل از دعا، آدم به حوا گفت: «ببین، تو دیدی که در این سرزمین چه وسوسه‌هایی بر ما وارد شده است، بیا تا برخیزیم و از خداوند بخواهیم که گناهای ما را که مرتکب شده‌ایم ببخشد و از غار تا انتهای روز بعد از چهلیم بیرون نخواهیم رفت. و حتی اگر در اینجا بمیریم، او ما را نجات خواهد داد.»

۵ آنگاه آدم و حوا برخاستند و به هم پیوستند تا با هم به حضور خداوند رفته و از او استدعا و درخواست کنند. ۶ و به همین صورت در غار به دعا و نیایش ادامه دادند. شب و روز از غار بیرون نیامدند، تا اینکه دعایشان مانند شعله آتش از دهانشان خارج شد.

## ۵۹

### هشتمین ظهور شیطان بر آدم و حوا

۱ اما شیطان که از همه خوبیها متنفر بود، اجازه نداد دعای خود را تمام کنند. زیرا او لشکریان خود را صدا زد و آنها همگی آمدند. سپس به آنها گفت: از آنجا که آدم و حوا که ما آنها را فریب دادیم، با هم توافق کردند که شب و روز در حضور خداوند دعا کنند و از او بخواهند که آنها را نجات دهد و به همین دلیل تا پایان روز چهلیم از غار بیرون نخواهند آمد. ۲ ازاینرو که هر دو به دعاهاى خود ادامه خواهند داد تا خداوند آنها را از دست ما رهایی بخشد و به وضعیت سابقشان بازگرداند، حال ببینید که با آنها چه خواهیم کرد.» و لشکریانش به او گفتند: «ای سرور ما، قدرت از آن توست هر آنچه را که طرح کرده‌ای، انجام بده.»

۳ آنگاه شیطان، که در امور شرارت بسیار ماهر بود، لشکرهاى خود را گرفت و در شب سیام، و روز سی و یکم به غار آمد. و آدم و حوا را آنقدر زد تا هر دو نفر مُردند. ۴ سپس کلام خداوند به آدم و حوا نازل شد که آنها را از رنجی که در آن بود نجات داده

و برخیزانید و خداوند به آدم گفت: «قوی باش و از آن کسی که به تازگی نزد تو آمده، نترس.» ۵ اما آدم شروع به گریستن کرد و گفت: «ای خداوند من کجا بودی وقتی مرا با چنین ضرباتی مورد مجازات قرار می‌دادند و یک چنین مصیبتی بر ما نازل شد، بر من و بر حوا که کنیز توست؟»

۶ آنگاه خداوند به او گفت: «ای آدم، ببین، او سرور و ارباب و رئیس همه چیزهای توست، او کسی است که گفت به تو الوهیت خدایی خواهد داد. پس آن محبتی را که می‌گفت نسبت به تو دارد اینک کجاست؟ و همانا وعده‌های شیرین او به تو اینک کجاست؟ ۷ ای آدم، آیا او را خشنود نکردی که نزد تو بیاید، تو را دلداری دهد، تو را تقویت کند، با تو شادی کند، یا لشکرهای خود را برای محافظت از تو بفرستد؟ آیا نه اینکه از او اطاعت کرده‌اید و به نصیحت و توصیه او عمل کرده‌اید. و از فرمان او پیروی کرده و از فرمان من سرپیچی کرده‌اید؟»

۸ سپس آدم در حضور خداوند گریه کرد و گفت: «ای خداوند، فقط چون اندکی سرپیچی کردم، در ازای آن مرا سخت مجازات کردی، از تو می‌خواهم که مرا از دست او رهایی دهی، وگرنه بر من رحم کن و جان مرا اکنون در این سرزمین غریب از بدنم خارج کن.» ۹ سپس خداوند به آدم گفت: «اگر پیش از این که تو از من سرپیچی کنی، اینچنین دعا و پرستش می‌کردی، هم اینک از این مصیبتی که اکنون در آن هستی آسوده خاطر می‌بودی.» ۱۰ اما خداوند نسبت به آدم صبور بود و اجازه داد او و حوا در غار بمانند تا چهل روز را تمام کنند.

۱۱ اما آدم و حوا، قوت و گوشتشان از روزه و دعا، و از گرسنگی و تشنگی پژمرده شده بود. زیرا از زمانی که باغ را ترک کرده بودند، نه غذایی خورده بودند و نه حتی لب به نوشیدنی زده بودند. و همچنین هنوز عملکرد بدن آنها به محیط زندگی در زمین عادت نکرده بود. و دیگر توانی در بدن خود نداشتند که بتوانند تا پایان روز بعد یعنی روز چهلیم به دعای خود ادامه دهند. از اینرو آنها در غار بر زمین افتادند. اما آنچه از دهانشان خارج می‌شد، فقط در ستایش خداوند بود.

۶۰

**شیطان به شباهت یک پیرمرد ظاهر شده و «مکانی را برای استراحت» پیشنهاد می‌کند.**

۱ سپس در روز هشتاد و نهم، شیطان در حالی که جامه‌ای از نور بر تن داشت و کمر بند

روشنی بر آن بسته بود به غار آمد. ۲ در دستانش عصایی از نور بود و بسیار خوفناک به نظر می‌رسید. اما صورتش دلنشین و گفتارش شیرین بود. ۳ او بدین ترتیب خود را دگرگون کرد تا آدم و حوا را فریب دهد و آنها را از غار بیرون آورد، پیش از آنکه چهل روز تمام شود. ۴ زیرا در پیش خود گفت: «اکنون که روزه و دعای چهل روز را به پایان رساندند، خداوند آنها را به وضعیت سابقشان بر خواهد گرداند، اما اگر حتی این کار را هم نکند، باز هم آنها مورد علاقه او هستند، و حتی اگر او به آنها رحم نکند، باز هم چیزی از باغ به آنها می‌دهد تا آنها را تسلی دهد، درست مثل دو بار قبل.»

۵ سپس شیطان با ظاهر زیبایی که برای خود درست کرده بود به غار نزدیک شد و گفت: ۶ ای آدم برخیز و ای حوا تو نیز برخیز و با من به سرزمینی نیکو بیاید و نترسید، من مثل تو نیز از گوشت و استخوان هستم و اولین مخلوقی بودم که خداوند مرا آفریده است. ۷ و این چنین بود که وقتی مرا آفرید، مرا در باغی در شمال، و در مرز این جهان قرار داد. ۸ و او به من گفت: «اینجا بمان!» و من نیز مطابق کلام او در آنجا ماندم و از فرمان او سرپیچی نکردم. ۹ او سپس مرا به خوابی سنگین فرو برد و ای آدم تو را از کنار من بیرون آورد، اما اجازه نداد که تو در کنار من باقی بمانی. ۱۰ اما خداوند تو را به دست خودش گرفت و در باغی به طرف مشرق قرار داد. ۱۱ آنگاه من نگران تو بودم، زیرا در حالی که خداوند تو را از کنار من خلق کرده بود، نگذاشته بود که با من باقی بمانی. ۱۲ اما خداوند به من گفت: «در مورد آدمی که از کنار تو بیرون آوردم نگران نباش. هیچ آسیبی به او نمی‌رسد. ۱۳ در حال حاضر از کنار او کمک و یآوری برای او بیرون آورده‌ام. و با این کار به او شادی بخشیدم.»

۱۴ آنگاه شیطان دوباره گفت: «نمی‌دانستم که تو در این غار زندگی می‌کنی، و نه چیزی از این مصیبتی می‌دانستم که بر تو وارد شده است، تا اینکه خداوند به من گفت: «اینک آدم، کسی را که من از کنار تو بیرون آورده بودم، سرپیچی کرده است. از جانب او و همینطور حوا که او را از پهلوی او بیرون آوردم و آنها را از باغ بیرون کردم و آنها را در سرزمین غم و اندوه قرار دادم و اینک در مصیبت زندگی می‌کنند زیرا از فرمان من سرپیچی کرده و شیطان را اطاعت کردند. و بنگر که تا امروز که روز هشتم است در رنج هستند. ۱۵ پس خداوند به من گفت: «برخیز، نزد آنها برو و آنها را به جایی که خود در آن هستی بیاور، و اجازه نده که شیطان به آنها نزدیک شود و آنها را آزار دهد. زیرا آنها اکنون در مصیبت بزرگی هستند. و از گرسنگی درمانده شده و بر روی زمین دراز کشیده‌اند.» ۱۶ و به من گفت: «وقتی آنها را نزد خود آوردی، از میوه درخت حیات به آنها بده تا بخورند و از آب سلامتی بنوشند. و جامه‌ای از نور به آنها بپوشان و آنها را

به وضعیت سابقشان که در فیض قرار داشتند برگردان و آنها را در مصیبتی که هستند رها نکن، زیرا آنها از کنار تو بوجود آمده‌اند. اما بر آنان اندوهگین مباش و از هر آنچه که بر سر آنان آمده است، احساس تاسف مکن.

۱۷ اما چون این را شنیدم، بسیار متاسف و ناراحت شدم. و ای فرزندم، قلبم به خاطر تو طاقت نیاورد. ۱۸ اما ای آدم، چون نام شیطان را شنیدم، ترسیدم و در درون خود گفتم بیرون نمی‌آیم زیرا ممکن است مانند فرزندانم، آدم و حوا، مرا به دام بیندازد. ۱۹ و گفتم: «ای خداوند، وقتی نزد فرزندانم می‌روم، شیطان در راه با من ملاقات کرده و با من وارد جنگ و نبرد می‌شود، همانطور که با آنها کرد.»

۲۰ پس خداوند به من گفت: «نترس. هنگامی که او را یافتی، با عصایی که در دستت است، او را بزن و از او نترس، زیرا تو از ایام قدیم هستی و او بر تو چیره نخواهد شد.» ۲۱ سپس گفتم: «ای خداوند من پیر شده‌ام و نمی‌توانم بروم. فرشتگان را بفرست تا آنها را به اینجا بیاورند.» ۲۲ اما خداوند به من گفت: «در حقیقت، فرشتگان مانند آنها نیستند. و حاضر نمی‌شوند با آنها بیایند. اما من تو را برگزیده‌ام، زیرا آنها فرزندان تو هستند و مانند تو هستند و به آنچه می‌گویی گوش خواهند داد.» ۲۳ خداوند به من گفت: «اگر قدرت کافی برای راه رفتن نداشته باشی، ابری می‌فرستم تا تو را ببرد و تو را دهانه ورودی غار آنها فرو بنشانند. سپس ابر تو را در آنجا گذاشته و سپس باز می‌گردد.»

۲۴ و اگر آنها بخواهند که با تو بیایند، ابری خواهم فرستاد تا تو و آنها را بر خود حمل کند. ۲۵ سپس ابری را فرمان داد و مرا بلند کرد و نزد شما آورد. و سپس ابر برگشت. ۲۶ و اکنون، ای فرزندان من، آدم و حوا، به موهای خاکستری ایام پیری من و به وضعیت ضعیف من و به آمدن من از آن مکان دور نگاه کنید. پس با من بیایید تا با هم به مکان استراحت و آسودگی برویم.» ۲۷ سپس در حضور آدم و حوا شروع به گریه و زاری کرد و اشکهایش مانند آب باران بر زمین می‌ریخت. ۲۸ و چون آدم و حوا چشمان خود را برافراشتند و ریش او را دیدند و سخنان شیرین او را شنیدند، دل‌هایشان نسبت به او نرم شد. آنها از او اطاعت کردند، زیرا باو کرده بودند که هر آنچه او می‌گوید حقیقت دارد. ۲۹ و چون دیدند که صورت او شبیه خودشان است، به نظرشان رسید که واقعاً فرزندان او هستند. و به او اعتماد کردند.

## ۶۱

## آنها شروع به پیروی از شیطان کردند

۱ سپس دست آدم و حوا را گرفت و شروع کرد به بیرون آوردن آنها از غار. ۲ اما چون اندکی از آن بیرون آمدند، خداوند دانست که شیطان بر آنها چیره شده، و آنها را قبل از پایان چهل روز بیرون آورده است تا آنها را به مکانی دور ببرد و آنها را هلاک کند. ۳ آنگاه کلام بیهوه خداوند دوباره نازل شد و شیطان را لعنت کرد و او را از پیش آنها رانده و دور ساخت. ۴ و خداوند شروع به صحبت با آدم و حوا کرد و به آنها گفت: «چه چیزی باعث شد که از غار به این مکان بیایید؟»

۵ پس آدم به خداوند گفت: «آیا پیش از ما مردی آفریدی؟ زیرا هنگامی که در غار بودیم، ناگهان پیرمردی صمیمی نزد ما آمد و به ما گفت: «من فرستاده‌ای از جانب خداوند به سوی شما هستم تا شما را برداشته و با خود به مکان استراحت و آسودگی ببرم. ۶ و ما باور کردیم که ای خداوند، او فرستاده‌ای از جانب توست. و با او بیرون آمدیم. و نمی‌دانستیم کجا باید با او برویم.»

۷ سپس خداوند به آدم گفت: «ببینید، او پدر هنرهای شیطانی است که شما و حوا را از باغ خوشی و شادمانی بیرون آورد. و وقتی دید که تو و حوا به یکدیگر پیوسته و مشغول دعا و روزه هستید و قصد دارید که قبل از پایان چهل روز از غار بیرون نیایید، او می‌خواست هدف شما را از بین ببرد، پیوند متقابل شما را بشکند، امید شما را قطع کند و می‌خواست شما را به جایی ببرد تا شما را در آنجا نابود کند. ۸ زیرا او نمی‌توانست با تو کاری بکند مگر اینکه خود را کاملاً شبیه به تو نشان دهد. ۹ بنابراین او با چهره‌ای مانند چهره شما نزد شما آمد و شروع به دادن نشانه‌هایی به شما کرد که گویی همه آنها حقیقت دارند. ۱۰ اما چون من رحیم هستم و نسبت به شما مهربانم، نگذاشتم او شما را نابود کند. در عوض، من او را از شما راندم. ۱۱ پس اکنون ای آدم، حوا را بگیر و به غار خود بازگرد و تا صبح روز چهارم در آن بمان. و چون بیرون آمدی به سوی دروازه شرقی باغ برو.»

۱۲ سپس آدم و حوا خداوند را پرستش کردند و او را به خاطر نجات و رهایی که از دست او به آنها رسیده بود ستایش کرده و متبارک خواندند. و به سمت غار برگشتند. این اتفاق در عصر روز سی و نهم رخ داد. ۱۳ آنگاه آدم و حوا برخاستند و با شوری

آتشین به حضور خداوند دعا کردند تا به آنها نیرو دهد. زیرا از گرسنگی و تشنگی و دعا ضعیف شده بودند. اما آنها تمام آن شب را بیدار مانده و به دعا کردن گذراندند. ۱۴ سپس آدم به حوا گفت: «برخیز تا به طرف دروازه شرقی باغ برویم، همانطور که خداوند به ما گفته است.» ۱۵ و دعاها و پرستش روزانه خود را به همان صورت و بر طبق عادتی که داشتند انجام دادند. و غار را ترک کردند تا به دروازه شرقی باغ نزدیک شوند.

۱۶ آنگاه آدم و حوا برخاستند و دعا کردند و از خداوند درخواست کردند که به آنها قوت داده و چیزی نیز جهت رفع گرسنگی، برای آنها بفرستد. ۱۷ اما پس از اتمام دعا، ضعیف‌تر از آن بودند که بتوانند حرکت کنند. ۱۸ سپس کلام خداوند دوباره بر آنها نازل شد و به آنها گفت: «ای آدم، برخیز، برو و آن دو انجیر را به اینجا بیاور.» ۱۹ آنگاه آدم و حوا برخاستند و رفتند تا به غار نزدیک شدند.

## ۶۲

### دو درخت میوه

۱ اما شیطان شریر به خاطر اینکه خداوند آدم و حوا را تسلی می‌داد به آنها حسادت می‌ورزید. ۲ پس جلوی آنها را گرفت و به غار رفت و آن دو انجیر را برداشت و در بیرون غار و زیر خاک دفن کرد تا آدم و حوا آنها را پیدا نکنند. او همچنین در فکر نابودی آنها بود. ۳ اما به رحمت خدا، به محض اینکه آن دو انجیر در زیر خاک قرار گرفتند، خداوند کار شیطان را در مورد انجیرها باطل کرد. و آنها را به دو درخت میوه تبدیل کرد که غار را تحت الشعاع خود قرار دادند. زیرا شیطان آنها را در سمت شرقی غار دفن کرده بود.

۴ پس چون آن دو درخت رشد کردند و با میوه پوشانده شدند، شیطان اندوهگین شد و ماتم گرفت و گفت: «بهتر بود آن انجیرها را در همان جا که بودند رها می‌کردم، زیرا اکنون دو درخت میوه شده‌اند. که آدم در تمام روزهای زندگی خود از آن خواهد خورد، در حالی که هنگام دفن آنها در نظر داشتم که آنها را کاملاً نابود کرده و برای همیشه پنهان کنم. ۵ اما خداوند نقشه مرا باطل کرد. و نمی‌خواهد که این میوه مقدس از بین برود. و او قصد مرا آشکار ساخت و صحبتی را که با بندگانش کرده بودم شکست داد.»

۶ سپس شیطان شرم‌نده شد و از آنجا رفت، زیرا او در تمام طول مسیر به نقشه‌های

خود فکر نکرده بود.

## ۶۳

### اولین شادی جهت درختان

۱ اما آدم و حوا چون به غار نزدیک‌تر شدند، دو درخت انجیر را دیدند که پوشیده از میوه بودند و بر غار سایه انداخته بودند. ۲ سپس آدم به حوا گفت: «به نظر من راه را اشتباه رفته‌ایم. این دو درخت از چه زمانی در اینجا رشد کرده‌اند که ما آنها را ندیدیم؟ به نظر من دشمن می‌خواهد ما را به راه نادرستی هدایت کند. آیا گمان می‌کنی که غار دیگری علاوه بر این غار در زمین وجود دارد؟ ۳ اما ای حوا، بیا به درون غار برویم و دو انجیر را در آن بیابیم. زیرا این غار ماست که در آن بودیم. اما اگر دو انجیر را در آن پیدا نکنیم، آن غار نمی‌تواند متعلق به ما باشد.»

۴ پس به غار رفتند و به چهار گوشه و چهار طرف آن نگاه کردند، اما آن دو انجیر را نیافتند. ۵ و آدم گریه کرد و به حوا گفت: «پس ای حوا، آیا ما به اشتباه به غار دیگری رفتیم؟ به نظر من این دو درخت انجیر همان دو انجیری هستند که در غار بودند.» و حوا گفت: «من به سهم خود، چیزی در این مورد نمی‌دانم.» ۶ آنگاه آدم برخاست و دعا کرد و گفت: «ای خداوند، تو به ما دستور دادی که به غار برگردیم و آن دو انجیر را برداریم و سپس نزد تو برگردیم. ۷ اما اکنون، ما آنها را پیدا نکرده‌ایم. خدایا آیا آنها را برداشته‌ای و این دو درخت را در اینجا کاشته‌ای یا اینکه ما راه خود را در زمین گم کرده‌ایم. یا دشمن ما را فریب داده است؟ اگر این درختان واقعی هستند، ای خداوند، راز این دو درخت و دو انجیر را برای ما آشکار کن.»

۸ آنگاه کلام خداوند به آدم رسید و به او گفت: «ای آدم، وقتی تو را برای آوردن انجیرها فرستادم، شیطان پیش از تو به غار رفت، انجیرها را برداشت و در بیرون، و در شرق غار دفن کرد. او به فکر نابودی انجیرها بود و نه کاشتن آنها با نیت خیر. ۹ پس به خاطر او نیست که این درختان به یکباره رشد کردند. اما من به تو رحم کردم و به آنها دستور دادم که رشد کنند. و آنها دو درخت بزرگ شدند که شاخه‌هایشان به اطراف گسترده شده و می‌توانی زیر آن استراحت کرده و آرامش پیدا کنی. و اینکه تو بتوانی قدرت و کارهای شگفت انگیز مرا به چشم خود ببینی. ۱۰ و همچنین برای نشان دادن رذالت شیطان و اعمال شریرانه او؛ از زمانی که از باغ بیرون آمدی، او حتی یک روز هم

از آسیب رساندن به تو دست برداشته است. اما من به او قدرتی بر شما نداده ام».

۱۱ و خداوند گفت: «ای آدم، از این پس به خاطر درختان، تو و حوا شادی کنید، و چون خسته شدید زیر آنها استراحت کنید، اما هیچ یک از میوه‌های آنها را نخورید و به آنها نزدیک نشوید.» ۱۲ آنگاه آدم فریاد زد و گفت: «ای خداوند، آیا دوباره می‌خواهی ما را بکشی، یا ما را از حضور خود دور کرده و جان ما را از روی زمین محو نمایی؟

۱۳ ای خداوند، از تو درخواست دارم، اگر می‌دانی که در این درختان مانند اولین مرتبه، مرگ یا شرارت دیگری وجود دارد، آنها را از نزدیک غار ما ریشه کن کرده و بردار و ما را نیز به حال خود رها کن تا از گرما، و گرسنگی و تشنگی بمیریم. ۱۴ زیرا ما کارهای شگفت انگیز تو را می‌دانیم، ای خداوند، که آنها عظیم هستند، و به قدرت خود می‌توانی چیزی را از چیز بی ارزش دیگری بیرون بیاوری. زیرا قدرت تو می‌تواند صخره‌ها را به درخت تبدیل کند و درختان را به صخره تبدیل کند.»

## ۶۴

### آدم و حوا از اولین غذای زمینی می‌خورند

۱ سپس خداوند به آدم و قدرت ذهن او، و به تحمل گرسنگی و تشنگی و گرما نگاه کرد. و آن دو درخت انجیر را مانند اول به دو انجیر بزرگ تبدیل کرد و سپس به آدم و حوا گفت: «هر یک از شما یک انجیر بردارد.» و آنها را همانطور که خداوند به آنها امر فرموده بود، برداشتند. ۲ و او به آنها گفت: «الان باید به غار بروید و انجیرها را بخورید و گرسنگی خود را سیر کنید و گرنه خواهید مرد.» ۳ پس همانطور که خداوند به آنها دستور داده بود، به غار رفتند. و آدم و حوا در هنگام غروب خورشید برخاستند و دعا کردند.

۴ سپس برای خوردن انجیر بر زمین نشستند. اما آنها نمی‌دانستند چگونه آنها را بخورند. زیرا آنها به خوردن غذاهای زمینی عادت نداشتند. می‌ترسیدند اگر بخورند شکمشان باد کند و گوشتشان کلفت و ضخیم شود و دلشان به غذاهای زمینی متمایل شود. ۵ اما در حالی که آنها هم چنان نشسته بودند، خداوند از روی دلسوزی، فرشته خود را برای آنها فرستاد تا از گرسنگی و تشنگی هلاک نشوند. ۶ و فرشته به آدم و حوا گفت: «خداوند به شما می‌گوید که قدرت و طاقت لازم برای امتناع از خوردن غذا تا حد مرگ

را ندارید، پس بخورید و بدن خود را تقویت کنید، زیرا اکنون گوشت بدن شما همانند حیوانات است و بدون غذا و نوشیدنی نمی‌توانید به زندگی خود ادامه دهید.»

۷ آنگاه آدم و حوا انجیرها را برداشتند و شروع به خوردن آنها کردند. اما خداوند در آنها مخلوطی از نان معطر و خوش طعم و همچنین مقداری خون قرار داده بود. ۸ آنگاه فرشته از نزد آدم و حوا رفت و از انجیرها خوردند تا گرسنگی خود را سیر کنند. سپس آنچه را که باقی مانده بود، کنار گذاشتند؛ اما به قدرت خداوند انجیرها دوباره سالم شده و به شکل اول خود درآمدند، زیرا خداوند آنها را برکت داده بود. ۹ پس از آن، آدم و حوا برخاستند و با دلی شاد و نیرومند دعا کردند و تمام آن شب را به فراوانی ستایش کرده و شادی نمودند. و این پایان روز هشتاد و سوم بود.

## ۶۵

**آدم و حوا اندام‌های گوارشی به دست می‌آورند. و امید نهایی آنها برای بازگشت به باغ، کاملاً از بین رفته است**

۱ و چون روز شد، آدم و حوا برخاستند و طبق عادت خود دعا کردند و سپس از غار بیرون رفتند. ۲ اما از غذایی که خورده بودند مریض شدند، زیرا به آن عادت نداشتند، پس به غار باز گشتند و به یکدیگر گفتند: ۳ «غذا خوردن ما سبب شده که یک چنین بلایی بر سر ما بیاید که چنین دردی داشته باشیم؟ ما به مصیبت گرفتار شده‌ایم و خواهیم مُرد! برای ما بهتر بود که با پاک نگه داشتن بدن خود می‌مُردیم تا اینکه چیزی بخوریم و آنها را با غذا آلوده کنیم.» ۴ سپس آدم به حوا گفت: «این درد در باغ به سراغ ما نیامد و ما در آنجا غذای بدی نخوردیم. ای حوا، آیا گمان نمی‌کنی که خداوند به واسطه غذایی که خوردیم و اینک در درون ماست، می‌خواهد ما را به بلایی مبتلا سازد، یا آن چیزی که در بطن و درون ماست می‌خواهد بیرون بیاید. یا اینکه خداوند می‌خواهد قبل از اینکه به وعده خود وفا کند ما را به واسطه این درد بکشد؟»

۵ سپس آدم از خداوند استعفا کرد و گفت: «ای خداوند، ما را از غذایی که خورده‌ایم هلاک مکن. خداوند، ما را مجازات مکن، بلکه به رحمت عظیم خود با ما عمل کن و ما را تا آن روزی که به وعده داده‌ای، ترک مکن.» ۶ آنگاه خداوند به آنها نگاه کرد و اندرون آنها را فوراً تغییر داد تا مناسب برای خوردن غذا باشد. چنانچه که تا به امروز آنها دیگر از خوردن غذا هلاک نشده‌اند. ۷ آنگاه آدم و حوا به دلیل تغییر بدنشان

غمگین و گریان به غار بازگشتند. و هر دو از آن ساعت می‌دانستند که موجوداتی هستند که کاملاً دگرگون شده‌اند، چنانچه تمام امید آنها جهت بازگشت به باغ از بین رفته بود. و اینکه دیگر نخواهند توانست وارد آن باغ شوند. ۸ زیرا اکنون بدن آنها عملکرد عجیب و غریبی داشت. و هر جسم و بدنی که برای وجودش نیاز به غذا و نوشیدنی دارد، نمی‌تواند در باغ باشد.

۹ سپس آدم به حوا گفت: «اینک امید ما کاملاً از بین رفته است و اعتبار ما نیز برای ورود به باغ از بین رفته است. ما دیگر از ساکنان باغ نیستیم، بلکه از این زمین و از خاک هستیم و از ساکنان زمین به حساب خواهیم آمد؛ ما دیگر هرگز به باغ باز نخواهیم گشت تا آن روزی که خداوند وعده داده است که ما را نجات دهد و به باغ باز گرداند، درست همانگونه که به ما وعده داده است.» ۱۰ آنگاه به حضور خداوند دعا کردند که بر آنان رحم کند. پس از آن، ذهن و افکارشان آرام شد، اما دل شکسته بودند و اشتیاق آنها برای بازگشت به باغ تا حدودی فروکش کرده بود. و خود را بر روی زمین مانند غریبه‌ها حس می‌کردند. آن شب را آدم و حوا در غار به سر بردند و به دلیل غذایی که خورده بودند، در آنجا به سختی خوابیدند.

## ۶۶

### آدم اولین روز کاری خود را شروع می‌کند

۱ وقتی صبح شد، روز بعد از آن که غذا خوردند، آدم و حوا در غار دعا کردند و آدم به حوا گفت: «نگاه کن، ما از خداوند غذا خواستیم و او داد، اما اکنون از او نیز بخواهیم، که آب بنوشیم.» ۲ آنگاه برخاستند و به کنار همان نهر آبی رفتند که در حاشیه جنوبی باغ بود و قبلاً خود را در آن انداخته بودند. و در کنار رودخانه ایستادند و به حضور خداوند دعا کردند که به آنها اجازه دهد که از آب بنوشند. ۳ پس کلام خداوند بر آدم نازل شد و به او گفت: «ای آدم، بدنت خوی حیوانی پیدا کرده است و نیاز به آب برای نوشیدن دارد. تو و حوا از آن بنوشید، سپس بابت آن، شکر و ستایش کنید.»

۴ سپس آدم و حوا به کنار نهر رفتند و از آن نوشیدند تا اینکه احساس کردند که بدنشان شاداب شده است. پس از نوشیدن، خداوند را حمد کرده و سپس طبق عادت همیشگی خود، به غار بازگشتند. این واقعه در پایان روز هشتاد و سوم اتفاق افتاد. ۵ آنگاه در روز هشتاد و چهارم، دو انجیر را برداشتند و همراه با برگ‌های آن در غار آویزان

کردند تا برای آنها نشانه و برکتی از جانب خداوند باشد. و آنها را در آنجا قرار دادند تا اگر فرزندان‌شان به آنجا آمدند، چیزهای شگفت‌انگیزی را که خداوند برای آنها انجام داده بود ببینند. ۶ سپس آدم و حوا دوباره بیرون غار ایستادند و از خداوند خواستند که به آنها مقداری غذا نشان دهد تا بتوانند بدن خود را با آن تغذیه کنند.

۷ آنگاه کلام خداوند نازل شد و به او گفت: «ای آدم، به سمت غرب غار فرود آیی تا به سرزمینی با خاک تیره برسی و در آنجا غذا خواهی یافت.» ۸ و آدم کلام خداوند را اطاعت کرد، حوا را برداشت و با هم به سرزمینی رفتند که رنگ خاک آن تیره بود و در آنجا گندم را پیدا کردند که بصورت خوشه می‌روید و رسیده می‌شود و همچنین انجیرهایی برای خوردن یافتند. و آدم از دیدن آنها شادمان شد.

۹ پس کلام خداوند دوباره بر آدم نازل شد و به او گفت: «از این گندم بردارید و با آن نان برای خود درست کنید تا بدن خود را با آن تغذیه کنید.» و خداوند به آدم عقل و ذکاوت داد تا بر روی گندم کار کرده و آن را چنان به عمل آورد که نان درست کند. ۱۰ آدم همه این کارها را به انجام رساند تا اینکه خسته شد و توان خود را از دست داد؛ سپس به غار بازگشت. خوشحال از هر آنچه بود که در مورد گندم آموخته بود و اینکه چه کارهایی باید انجام دهند که آن را به نان تبدیل کنند.

## ۶۷

### «سپس شیطان شروع به گمراه کردن آدم و حوا کرد.»

۱ وقتی آدم و حوا به سرزمین خاک تیره و گِل‌آلود فرود آمدند و به گندمی که خداوند به آنها نشان داده بود نزدیک شدند و دیدند که رسیده و آماده درو است، داس نداشتند که با آن درو کنند. پس خودشان را آماده کرده و شروع به کشیدن گندم با دست کردند تا اینکه همه چیز به انجام رسید. ۲ سپس آن را به شکل توده‌ای بر هم انباشته کردند. و در حالی که از گرما و تشنگی بی‌حال شده بودند، زیر درختی سایه دار رفتند، جایی که نسیم آنها را به خواب برد. ۳ اما شیطان از آنچه که آدم و حوا انجام داده بودند آگاه شد. و لشکریان خود را فرا خواند و به آنها گفت: «خداوند همه چیز را در مورد این گندم به آدم و حوا تعلیم داده است تا بدن آنها را تقویت کند؛ و حال ببینید، آنها آمده‌اند و توده بزرگی از آن را درست کرده‌اند چنانچه که از زحمت زیاد دیگر کاملاً بی‌حال شده و خوابیده‌اند. بیایید این توده انبوه گندم را آتش بزنیم و بسوزانیم

و آن ظرف آبی را هم که کنار آنهاست برداریم و خالی کنیم تا چیزی برای نوشیدن هم پیدا نکنند و ما می‌توانیم آنها را از گرسنگی و تشنگی بکشیم.

۴ پس چون از خواب بیدار شوند و بخواهند به غار برگردند، در راه به سراغشان می‌آییم و آنها را گمراه می‌کنیم تا نتوانند به غار برسند؛ به طوری که از گرسنگی و تشنگی بمیرند. و احتمالاً در آن هنگام، خداوند را انکار خواهند کرد و خداوند نیز آنها را هلاک می‌کند. آنوقت ما از شر آنها خلاص خواهیم شد.» ۵ آنگاه شیطان و لشکریانش گندم را آتش زدند و آنها را کاملاً سوزاندند. ۶ اما آدم و حوا از گرمای شعله از خواب بیدار شدند و دیدند که گندم در حال سوختن است و ظرف آب هم در کنار آنها ریخته شده است. ۷ سپس شروع به گریه و ناله کردند و به غار بازگشتند.

۸ و چون از پایین کوهی که در آنجا بودند بالا می‌رفتند، شیطان و لشکریانش به شکل فرشتگان با آنها روبرو شدند و خداوند را ستایش می‌کردند. ۹ پس شیطان به آدم گفت: «ای آدم، چرا اینقدر از گرسنگی و تشنگی رنج می‌بری؟ به نظر من شیطان گندم را سوزانده است.» و آدم به او گفت: «آری.» ۱۰ بار دیگر شیطان به آدم گفت: «با ما برگرد که ما فرشتگان خداوند هستیم. خداوند ما را به نزد تو فرستاده تا مزرعه گندم دیگری را که بهتر از آن است به تو نشان دهیم و آن سوی مزرعه نیز چشمه‌ای از آب گوارا و درختان بسیار است. جایی که در نزدیکی آن ساکن خواهید شد و می‌توانید با کار بر روی این مزرعه گندم، محصولی بهتر از آنچه که شیطان آنها را سوزانده است، بدست آورید.»

۱۱ آدم فکر کرد که او راست می‌گوید و آنها فرشتگانی هستند که با او صحبت می‌کنند. از اینرو با آنها همراه شده و برگشت. ۱۲ سپس شیطان هشت روز آدم و حوا را گمراه کرد تا اینکه هر دو از گرسنگی و تشنگی و ضعف مانند جنازه به زمین افتادند. سپس با لشکریان خود فرار کرده و آنها را ترک کرد.

## ۶۸

تا زمانی که شیطان بر ما ریاست می‌کند تباهی و آزار او پایانی ندارد. آدم و حوا رسم ستایش و پرستش را برقرار می‌کنند

۱ آنگاه خداوند به آدم و حوا و هر آنچه که از طرف شیطان بر آنها نازل شده بود و

اینکه چگونه آنها را هلاک و نابود کرده بود، نگاه کرد. ۲ پس خداوند کلام خود را نازل کرده و آدم و حوا را از حالت مرگ به زندگی باز گرداند. ۳ سپس آدم وقتی از جای خود برخاست، گفت: «ای خداوند، گندمی را که به ما داده بودی سوزاندی و از ما پس گرفتی و ظرف آب را خالی کردی؛ و فرشتگانت را فرستادی که باعث شدند تا ما راه خود را از مزرعه گندم گم کنیم. آیا ما را هلاک خواهی کرد؟ اگر این از جانب توست، ای خداوند، جان ما را بگیر، اما ما را مجازات نکن.»

۴ سپس خداوند به آدم فرمود: «من گندم را نسوزاندم و آب را از ظرف بیرون نریختم و فرشتگانم را نیز نفرستادم که تو را گمراه کنند. ۵ اما این شیطان، سرور و رئیس شماس است که این کار را کرد. کسی که خود را مطیع و تسلیم او کرده‌ای و در این میان فرامین مرا به کناری گذاشته‌ای. اوست که گندم را سوزاند و آب را بیرون ریخت و شما را گمراه کرد. و تمام وعده‌هایی را که به تو داده، فقط یک نیرنگ و فریب و دروغ بوده است. ۶ اما اکنون ای آدم، کارهای نیک مرا که در حق تو انجام داده‌ام تصدیق خواهی کرد.»

۷ و خداوند به فرشتگان خود گفت که آدم و حوا را برداشته و آنها را با ظرف پر از آب به مزرعه گندم ببرند؛ مزرعه‌ای که آنها مانند قبل آنرا پیدا کردند. ۸ در آنجا درختی دیدند و بر آن انگبین جامد یافتند. و از قدرت خداوند شگفت زده شدند. و فرشتگان به آنها دستور دادند که در هنگام گرسنگی می‌توانند از انگبین بخورند. ۹ و خداوند با لعنت به شیطان هشدار داد که دیگر نیاید و مزرعه گندم را خراب نکند.

۱۰ پس آدم و حوا از آن گندم گرفتند و از آن هدایایی تهیه کرده و برداشتند و بر کوه، و بر جایی که اولین قربانی خون خود را در آنجا تقدیم کرده بودند، به خداوند تقدیم کردند. ۱۱ و این قربانی را دوباره بر مذبحی که در ابتدا ساخته بودند به خداوند تقدیم کردند. سپس برخاستند و دعا کردند و از خداوند استدعا کردند و گفتند: «ای خداوند، هنگامی که در باغ بودیم، ستایشهای ما مانند این قربانی، نزد تو بالا می‌رفت، و بی گناهی ما نیز مانند بخور نزد تو بالا می‌رفت. خدایا این هدیه را از ما بپذیر و ما را از رحمت خود محروم مکن.»

۱۲ آنگاه خداوند به آدم و حوا گفت: «از آنجایی که این قربانی را تقدیم کرده و آنرا به من هدیه کرده‌اید، من آن را جسم خود می‌سازم، هنگامی که برای نجات شما بر زمین فرود بیایم، کاری خواهم کرد که آن من بطور دائم و همیشگی و روزانه بر روی مذبح تقدیم شود. قربانگاهی برای آمرزش و رحمت برای کسانی که در آن به درستی شریک

شوند.» ۱۳ و خداوند آتشی درخشنده بر قربانی آدم و حوا فرو فرستاد و آن را پر از روشنایی و فیض و نور کرد. و روح القدس بر آن قربانی قرار گرفت. ۱۴ سپس خداوند به فرشته‌ای دستور داد که با انبرهای آتشین مانند قاشق از آن هدایا برداشته و برای آدم و حوا ببرد. و فرشته چنان کرد که خداوند به او دستور داده بود و آنرا به آنها عرضه داشت. ۱۵ و روح و جان آدم و حوا روشن و تازه شد و دل‌هایشان مملو از شادی و سرور و سرشار از ستایش خداوند گردید.

۱۶ و خداوند به آدم گفت: «این برای تو رسمی خواهد بود، هنگامی که مصیبت و اندوه به تو رسید، این کار را انجام دهی. اما رهایی و ورود تو به باغ تا آن زمان که عهد من با تو تحقق نیابد به پایان نخواهد نرسید. اگر چنین نبود، به رحمت و دلسوزی که نسبت به تو دارم، به خاطر هدایایی که به نام من اهدا کردی، تو را به لطف خود به باغ باز می‌گرداندم.» ۱۷ آدم بابت این سخنانی که از خداوند شنید بسیار خوشحال شد. و او و حوا در مقابل مذبح دعا کردند و در برابر آن تعظیم کرده و سپس به غار گنجینه بازگشتند. ۱۸ و این وقایع در پایان روز دوازدهم پس از هشتاد روز، رخ داد، از زمانی که آدم و حوا از باغ بیرون آمده بودند. ۱۹ و آدم و حوا تمامی شب را تا صبح برخاستند و دعا کردند؛ و سپس از غار خارج شدند.

۲۰ آنگاه آدم به خاطر هدایایی که به خداوند داده بودند و خداوند از او پذیرفته بود، با دلی شادمان به حوا گفت: «بیاییم این کار را هر هفته سه بار انجام دهیم، در روز چهارم، یعنی چهارشنبه، در روز آماده سازی یعنی جمعه، و در روز یکشنبه سبت، و در طی تمام روزهای زندگی خود به آن پایبند باشیم.» ۲۱ و چون بین خود با این برنامه ریزی موافقت کرده بودند، خداوند از افکار آنها و از تصمیمی که هر یک با دیگری گرفته بودند بسیار خشنود شد.

۲۲ پس از آن، کلام خداوند بر آدم نازل شد و گفت: «ای آدم، از قبل تو روزهایی را تعیین کرده‌ای که در آن مصائب و سختی‌ها در زمانی که بر خود جسم بگیرم بر من نازل خواهند شد، زیرا که آن در روز چهارم یعنی چهارشنبه و در روز آمادگی یعنی جمعه خواهد بود. ۲۳ اما همانند روز اول، که همه چیز را آفریدم و آسمانها را برافراشتم. باز هم با قیام خود در این روز، شادی ایجاد خواهم کرد و آنانی را که به من ایمان دارند بالا خواهم برد. ای آدم، این قربانی را در تمام روزهای عمرت تقدیم کن.»

۲۴ سپس خداوند به گفتگوی خود با آدم خاتمه داد. ۲۵ اما آدم این قربانی‌ها را به همین ترتیب، و هر هفته سه بار، تا پایان هفت هفته ادامه داد. و در روز اول، که روز

پنجاهم است، آدم طبق عادت خود قربانی کرد و او و حوا آن را برداشتند و به مذبح و به حضور خداوند آمدند، همانطور که او به آنها تعلیم داده بود.

## ۶۹

**دوازدهمین ظهور شیطان بر آدم و حوا، در حالی که آدم در هنگام قربانی بر روی مذبح دعا می‌کرد، شیطان او را زد.**

۱ آنگاه شیطان که از همه چیزهای نیکو متنفر بود و به آدم و هدایای او که به واسطه آن مورد لطف خداوند قرار می‌گرفت حسادت می‌کرد، شتاب کرد و سنگی تیز از میان سنگ‌های آهنی برنده برداشت. و خود را به شکل مردی ظاهر کرد و رفت و کنار آدم و حوا ایستاد. ۲ در آن هنگام آدم در قربانگاه مشغول قربانی کردن بود و دست‌هایش را در حضور خداوند باز کرده و بالا برده و در حال دعا کردن بود. ۳ سپس شیطان با سنگ آهنی تیزی که به همراه داشت، شتاب کرد و با آن، در قسمت راست بدن آدم سوراخ و پارگی ایجاد کرد که از آن خون و آب جاری شد، سپس آدم مانند جسد بر قربانگاه افتاد، و شیطان نیز فرار کرد.

۴ پس حوا جلو آمد و آدم را گرفت و پایین مذبح گذاشت. و در آنجا نشست و بر حال آدم گریه کرد. در حالی که خون از پهلوی آدم به بیرون جریان یافته و بر روی هدیه او جاری می‌شد. ۵ اما خداوند به مرگ آدم نگاه کرد. سپس کلام خود را نازل کرد و به او جانی تازه عطا کرده و سپس گفت: هدایای خود را تقدیم کن، زیرا ای آدم، ارزش آن بسیار است و هیچ کاستی در آن نیست.» ۶ خداوند به آدم گفت: «برای من نیز بر روی زمین نیز چنین خواهد شد، هنگامی که پهلوی من سوراخ شوم و خون و آب از آن جاری شود و بر بدن من فرو بریزد، که قربانی حقیقی است، و بر قربانگاه به عنوان هدیه کامل تقدیم می‌شود.»

۷ سپس خداوند به آدم دستور داد که هدایایش را کاملاً تقدیم کند و پس از پایان آن، در حضور خداوند دعا کرد و او را به خاطر نشانه‌هایی که به او نشان داده بود مورد ستایش قرار داد. ۸ و خداوند آدم را در روزی شفا داد که پایان هفت هفته است. و آن روز پنجاهم است. ۹ سپس آدم و حوا از کوه بازگشتند و چنانکه عادت داشتند به غار گنجینه رفتند. و این روز صد و چهلم بود که آدم و حوا از باغ بیرون آمده بودند.

۱۰ آنگاه هر دو در آن شب برخاستند و به حضور خداوند دعا کردند. و چون صبح شد از غار خارج شده و به سمت غرب آن حرکت کرده و به محلی رفتند که محصول گندم آنها در آنجا بود و در زیر سایه درختی که عادت داشتند آرام گرفتند. ۱۱ اما انبوهی از حیوانات در اطراف آنها جمع شدند، البته این هم کار شیطان در شرارت او بود. تا برای ازدواج آدم و حوا، با آنها وارد جنگ شوند.

## ۷۰

### سیزدهمین ظهور شیطان، برای فریب دادن آدم برای ازدواج با حوا.

۱ بعد از این وقایع، شیطان که از هر چیز نیکویی متنفر بود، به شکل فرشته‌ای درآمد و به نظر می‌رسید که دو نفر دیگر نیز با او هستند، به طوری که مانند آن سه فرشته‌ای شدند که برای آدم طلا و کُندر و مُر آورده بودند. ۲ و در حالی که آدم و حوا زیر درخت بودند از جلوی آنها گذشتند و با کلماتی زیبا و پر از فریب به آدم و حوا سلام کردند. ۳ اما وقتی آدم و حوا بیان خوشایند آنها را دیدند و سخنان شیرین آنها را شنیدند، آدم برخاست و از آنها استقبال کرد و آنها را نزد حوا آورد و همه با هم و در کنار یکدیگر ماندند. دل آدم در آن حال خوشحال بود زیرا در مورد آنها فکر می‌کرد که آنها همان فرشتگانی هستند که برای او طلا و کُندر و مُر آورده بودند.

۴ زیرا هنگامی که برای اولین بار نزد آدم آمدند، با آوردن نشانه‌های نیکو برای او، سلامتی و شادی به ارمغان آوردند. پس آدم فکر کرد که برای بار دوم آمده‌اند تا نشانه‌های دیگری به او بدهند تا با آن شادی کند. زیرا او نمی‌دانست که شیطان است. پس آنها را با شادی پذیرفت و با آنها همنشین شد. ۵ آنگاه شیطان که از بقیه قد بلندتر بود، گفت: «ای آدم شادمان باش و خوش باش، ببین خداوند ما را نزد تو فرستاده تا چیزی به تو بگوییم.» ۶ و آدم گفت: «این چه چیزی است؟» آنگاه شیطان پاسخ داد: «این کار ساده‌ای است، اما کلام خداوند نیز هست، آیا آن را از ما می‌پذیری و انجامش می‌دهی؟ اما اگر قبول نکنی، به سوی خداوند بازگشته و به او می‌گوییم که نمی‌خواهید کلام او را بپذیرید.»

۷ و شیطان دوباره به آدم گفت: «نترس و بر خودت نلرز، مگر ما را نمی‌شناسی؟» ۸ اما آدم گفت: «من شما را نمی‌شناسم.» ۹ پس شیطان به او گفت: «من فرشته‌ای هستم که برای تو طلا آورد و به غار برد، و این فرشته دیگر، همان است که برایت کُندر

آورد، و آن فرشته سوم هم کسی است که در زمانی که بر بالای کوه بودی برای تو مُر آورد و چه کسی تو را به غار برد. ۱۰ و فرشتگان دیگر که از هم‌نوعان ما هستند شما را به غار بردند، خداوند آنها را این بار با ما نفرستاد. زیرا او به ما گفت: تعداد شما کافی خواهد بود.»

۱۱ پس چون آدم این سخنان را شنید حرف آنها را باور کرد و به این فرشتگان گفت: «کلام خداوند را به من بگویید تا آن را قبول کنم.» ۱۲ و شیطان به او گفت: «قسم بخور و به من قول بده که آن را قبول خواهی کرد.» ۱۳ سپس آدم گفت: «نمی‌دانم چگونه قسم بخورم و قول بدهم.» ۱۴ و شیطان به او گفت: «دستت را دراز کن و در دست من بگذار.» ۱۵ سپس آدم دست خود را دراز کرد و آن را در دست شیطان گذاشت. در آن هنگام شیطان به او گفت: «اکنون بگو، همان گونه که خداوند زنده و عاقل و ناطق است که ستارگان را در آسمان برافراشت و زمین خشک را بر آنها استوار کرد و مرا از میان چهار عنصر و از خاک زمین آفرید. عهد خود را زیر پا نمی‌گذارم و بر سر قول خود باقی خواهم ماند.» ۱۶ و آدم چنین سوگند یاد کرد.

۱۷ آنگاه شیطان به او گفت: «ببین، مدتی است که از باغ بیرون آمده‌ای و نه از شرارت چیزی می‌دانی و نه از بدی. اما اکنون خداوند به تو می‌گوید، حوا را که از پهلوی تو بیرون آمد، بگیر و با او ازدواج کن تا برایت فرزندی بیاورد و تو را دلداری دهد و غم و اندوه را از تو دور کند، حال این کار نه سخت است و نه هیچ رسوایی در آن برای شما وجود دارد.

## ۷۱

### آدم از فکر ازدواج با حوا ناراحت است

۱ اما وقتی آدم این سخنان را از شیطان شنید، به خاطر سوگند و قولی که داده بود بسیار اندوهگین شد و گفت: «آیا با گوشت و استخوان خود زنا کنم و بر علیه خودم دست به گناه بزنم تا خداوند مرا هلاک کرده و از روی زمین محو سازد؟ ۲ چون در ابتدا از میوه آن درخت خوردم مرا از باغ به این سرزمین غریب بیرون کرد و سرشت روشن و درخشان مرا از من گرفت و مرگ را بر من غالب کرد. پس اگر این کار را بکنم، جانم را از زمین جدا می‌کند و مرا به جهنم می‌اندازد و در آنجا برای یک مدت طولانی مرا به عذاب گرفتار می‌سازد. ۳ اما خداوند هرگز سخنانی را که شما گفتید به زبان نیاورد.

و شما فرشتگان خداوند نیستید و از جانب او فرستاده نشده‌اید. بلکه شما شیاطینی هستید که در ظاهر دروغین فرشتگان به سراغ من آمده‌اید. از من دور شوید؛ لعنت خداوند بر شما باشد!»

۴ سپس آن شیاطین از حضور آدم گریختند. و او و حوا برخاستند و به غار گنجینه بازگشتند و داخل آن شدند. ۵ آنگاه آدم به حوا گفت: «دیدی چه کردم، به کسی نگو، زیرا به نام خداوند سوگند خوردم و به نام اعظم او گناه کردم و بار دیگر دست خود را در دست شیطان گذاشتم.» پس حوا همانطور که آدم به او گفت سکوت کرد. ۶ پس آدم برخاست و دستان خود را در حضور خداوند بالا برد و با اشک از او درخواست و استدعا کرد تا آنچه را که انجام داده است بر او ببخشد. و آدم چهل روز و چهل شب به دعا و نیایش ایستاد. نه خورد و نه نوشید تا اینکه از گرسنگی و تشنگی بر روی زمین افتاد.

۷ آنگاه خداوند کلام خود را بر آدم نازل کرد و جانی تازه به او داد و او را از جایی که افتاده بود بلند کرد و به او گفت: «ای آدم، چرا به نام من سوگند خوردی و چرا بار دیگر با شیطان پیمان بستی؟» ۸ اما آدم گریست و گفت: «ای خداوند، مرا ببخش، زیرا من ناخواسته این کار را انجام دادم، با این باور که آنها فرشتگان خداوند هستند.» ۹ و خداوند آدم را بخشید و به او گفت: «از شیطان برحذر باش.» ۱۰ و خداوند به گفتگوی خود با آدم خاتمه داد.

۱۱ آنگاه دل آدم تسلی یافت. و حوا را برداشت و با هم از غار بیرون رفتند تا برای تغذیه بدن خود خوراک تهیه کنند. ۱۲ اما آدم از آن روز در فکر ازدواج با حوا بود. می‌ترسید که اگر این کار را انجام دهد، خداوند بر او خشمگین شود. ۱۳ سپس آدم و حوا به نهر آب رفتند و در کنار ساحل آن نشستند، درست همانطور که مردم برای خوش بودن به کنار رودخانه می‌روند. ۱۴ اما شیطان به آنها حسادت می‌ورزید. و برای نابودی آنها برنامه ریزی می‌کرد.

# ۷۲

**قلب آدم به آتش کشیده می‌شود؛ شیطان به صورت دختران زیبا و افسانه‌ای ظاهر می‌شود.**

۱ سپس شیطان و ده نفر از لشکریانش خود را به شکل دختران زیبا و باکره تبدیل کردند، اما رست بر خلاف سایر افراد که در سراسر جهان برای نشان دادن نجابت خود، باکره هستند. ۲ آنها در حضور آدم و حوا از نهر آب بیرون آمدند و به یکدیگر گفتند:

«بیایید تا به چهره آدم و حوا که از انسانهای روی زمین هستند نگاه کنیم، چه زیبا هستند و چقدر صورت آنها با چهره ما متفاوت است.» سپس نزد آدم و حوا آمدند و به آنان سلام کردند. و با تعجب در مقابل آنها ایستادند. ۳ آدم و حوا نیز به آنها نگاه کردند و از زیبایی آنها تعجب کردند و گفتند: «آیا در زیر ما نیز دنیای دیگری وجود دارد که موجودات زیبایی مانند اینها در آن ساکن هستند؟»

۴ و آن دختران خوبرو به آدم و حوا گفتند: «آری، ما مخلوقات بسیاری هستیم.» ۵ سپس آدم به آنها گفت: «اما شما چگونه زیاد می‌شوید؟» ۶ و آنها به او پاسخ دادند: «ما شوهرانی داریم که با ما ازدواج کرده‌اند و برای آنها فرزندانی به دنیا می‌آوریم، که بزرگ می‌شوند، و آنها نیز به نوبه خود ازدواج می‌کنند و همچنین فرزندانی به دنیا می‌آورند و این امر همچنان ادامه می‌یابد، و به این ترتیب ما زیاد می‌شویم. ای آدم، اگر حرف ما را باور نمی‌کنی، شوهر و فرزندانمان را به تو نشان می‌دهیم.» ۷ آنگاه آنها بر رودخانه فریاد زدند که گویی می‌خواهند شوهران و فرزندان آنها از رودخانه بیرون بیایند، آنگاه مردان و فرزندان آنها به بیرون آمدند. و هر مردی نزد همسرش آمد و فرزندانش با او بودند.

۸ اما آدم و حوا چون ایشان را دیدند، مبهوت ایستادند و از ایشان تعجب کردند. ۹ آنگاه به آدم و حوا گفتند: «همه شوهران و فرزندان ما را ببینید؟ تو نیز باید با حوا ازدواج کنی، همانطور که ما با شوهران خود ازدواج کردیم تا شما نیز مانند ما فرزندانی داشته باشید.» این تدبیر شیطان برای فریب آدم بود. ۱۰ چون شیطان در پیش خود فکر کرد: «خدا ابتدا در مورد میوه درخت به آدم دستور داد و به او گفت: از آن نخور، در آن صورت بواسطه مرگ خواهی مُرد. اما آدم از آن خورد و خداوند او را نكُشت، فقط مرگ و بلا و مصیبت را بر او حکم کرد تا روزی که از بدنش خارج شود. ۱۱ پس اگر او را فریب دهم که این کار را انجام دهد و بدون اجازه خداوند با حوا ازدواج کند، خداوند او را خواهد کُشت.» ۱۲ بنابراین شیطان این نمایش را در مقابل آدم و حوا انجام داد. زیرا او می‌خواست او را بکشد و او را از روی زمین محو کند.

۱۳ در این حال آتش گناه بر آدم آمد و او به فکر گناه افتاد. اما از ترس این که اگر به این توصیه شیطان عمل کند، خداوند او را به قتل برساند، از آن خودداری کرد. ۱۴ آنگاه آدم و حوا برخاستند و به حضور خداوند دعا کردند و شیطان و لشکریانش در حضور آدم و حوا به نهر فرود رفتند؛ تا آنها ببینند که دارند به دنیای خودشان بر می‌گردند. ۱۵ سپس آدم و حوا، طبق آنچه که معمولاً انجام می‌دادند، در هنگام عصر به غار گنجینه بازگشتند. ۱۶ و هر دو برخاستند و در آن شب به حضور خداوند دعا کردند. آدم به خاطر

افکاری که در دلش در مورد ازدواج با حوا داشت، در دعا ایستاد، اما نمی‌دانست چگونه دعا کند؛ و تا صبح همینطور ادامه داد.

۱۷ و چون هوا روشن شد، آدم به حوا گفت: «برخیز تا به زیر کوهی برویم، جایی که برای ما طلا آوردند، و در این مورد این موضوع از خداوند سوال کنیم.» ۱۸ سپس حوا گفت: «ای آدم، موضوع چیست؟» ۱۹ و او در جواب او گفت: «تا از خداوند بخواهم که مرا در مورد ازدواج با تو آگاه کند، زیرا بدون اجازه او این کار را نمی‌کنم و گرنه من و تو را هلاک خواهد کرد، زیرا آن شیاطین قلب مرا به آتش کشیده‌اند. با افکاری که در ظاهر گناه آلود خود به ما نشان دادند. ۲۰ پس حوا به آدم گفت: «چرا باید به زیر کوه برویم؟ بهتر است بایستیم و در غار خود به حضور خداوند دعا کنیم تا بدانیم آیا این به مصلحت ما و خوب است یا اینکه نیست.»

۲۱ آنگاه آدم به دعا برخاست و گفت: «ای خداوند، تو می‌دانی که ما بر تو بد کرده و از دستورات تو سرپیچی نمودیم و از همان لحظه‌ای که تمرد کردیم از سرشت خود محروم شدیم و بدن ما مانند حیوانات شد و به غذا و نوشیدنی و خواسته‌ها و تمایلات حیوانی نیاز داشت. ۲۲ ای خداوند به ما امر کن که بدون اجازه تو به آنها عمل نکنیم، از ترس اینکه مبادا تو ما را به هیچ تبدیل کنی. زیرا اگر تو به ما اجازه ندهی این خواسته بر ما چیره می‌شود و به توصیه شیطان عمل خواهیم کرد. و تو دوباره ما را هلاک خواهی کرد. ۲۳ اگر نه، پس جان ما را از ما بگیر و بگذار از شر این شهوت حیوانی خلاص شویم و اگر به ما دستوری در این موضوع نمی‌دهی، حوا را از من و من را از او جدا کن. و هر کدام از ما را در مکانی دورتر از دیگری قرار بده. ۲۴ پس بار دیگر ای خدا، اگر ما را از یکدیگر جدا کنی، شیاطین با ظاهر خود که شبیه ما هستند، ما را فریب می‌دهند و دلهای ما را ویران می‌کنند و افکار ما را نسبت به یکدیگر آلوده می‌سازند. چنانچه اگر هر یک از ما نسبت به یکدیگر وابسته و در کنار هم نباشیم، در همه حال، زمانی که شیاطینی که شبیه به ما هستند وقتی به سراغ ما می‌آیند، با ظاهری به شکل ما خواهند آمد.» در اینجا آدم دعای خود را به پایان رساند.

۷۳

ازدواج آدم و حوا

۱ سپس خداوند سخنان آدم را که کاملاً راست و درست بودند در نظر گرفت و اینکه

او نمی‌تواند مدت زیادی منتظر دستورات او در مورد توصیه‌های شیطان بماند. ۲ و خداوند آدم را در آنچه در این مورد فکر می‌کرد و در دعایی که در حضور او انجام داده بود تأیید کرد. و کلام خداوند بر آدم نازل شد و به او گفت: «ای آدم، اگر فقط در ابتدا پیش از آنکه از باغ به این سرزمین رانده شوی، این همه جوانب احتیاط را رعایت می‌کردی، هرگز این اتفاقات رخ نمی‌داد! ۳ پس از آن، خداوند فرشته خود را که طلا آورده بود، و فرشته‌ای را که بخور کُندر آورده بود، و فرشته‌ای که مَر را برای آدم آورده بود، فرستاد تا او را در مورد ازدواجش با حوا آگاه کنند.

۴ آنگاه فرشتگان به آدم گفتند: «طلا را بگیر و به حوا به عنوان هدیه عروسی بده، و به او قول ازدواج بده، سپس مقداری بخور کُندر و مَر نیز به او هدیه بده، و تو و او، آنگاه یک تن باشید.» ۵ آدم از فرشتگان اطاعت کرد و طلا را گرفت و آنرا در بغل حوا و در درون جامه او گذاشت. و با دستش قول داد با او ازدواج کند. ۶ سپس فرشتگان به آدم و حوا دستور دادند که برخیزند و چهل روز و چهل شب دعا کنند. وقتی این کار انجام شد، آدم باید با همسرش هم بستر شود. زیرا در این صورت این عملی پاک و بی‌آلایش خواهد بود. تا او صاحب فرزندی شود که زیاد شده و روی زمین را پُر کنند.

۷ پس از آنکه آدم و حوا کلام فرشتگان را دریافت کردند. فرشتگان آنجا را ترک کرده و از آنان جدا شدند. ۸ آنگاه آدم و حوا تا پایان چهل روز شروع به روزه و دعا کردند. و آن گاه چنانکه فرشتگان به آنان گفته بودند، با یکدیگر هم بستر شدند. و از زمانی که آدم از باغ بیرون رفت تا زمانی که با حوا ازدواج کرد، دویست و بیست و سه روز گذشته بود، یعنی هفت ماه و سیزده روز. ۹ بدین ترتیب شیطان در جنگ با آدم شکست خورد.

## ۷۴

### تولد قائن و لولوا؛ چرا آنها را اینچنین نامگذاری کردند.

۱ آنها بر روی زمین زندگی و کار می‌کردند تا بدنهای خود را تغذیه کرده و سالم نگه دارند. و به همین ترتیب ادامه دادند تا اینکه نه ماه بارداری حوا به پایان رسید و زمان زایمان او نزدیک شد. ۲ سپس به آدم گفت: «از زمانی که از باغ بیرون آمدیم نشانه‌هایی که در این غار وجود دارد نشان می‌دهد که این مکان پاکیزه است و ما می‌توانیم در آن همچنان دعا کرده و پرستش کنیم. پس شایسته و درست نیست

که من در این مکان زایمان کنم؛ پس خوب است به جای آن برای زایمان به غاری که در صخره قرار دارد برویم، غاری که به فرمان خداوند زمانی که شیطان سنگ بزرگی را بر روی ما انداخت تا ما را با آن بکشد، ایجاد شد. ۳ سپس آدم، حوا را به آن غار برد. وقتی زمان زایمانش فرا رسید خیلی به او فشار زایمان وارد شد. آدم احساس پشیمانی می‌کرد و به شدت نگران او بود، زیرا حوا رو به مرگ شده بود و کلام خداوند به او در حال تحقق بود: «در رنج فرزندی را در شکم خود حمل خواهی کرد و در اندوه فرزندی خواهی زایید».

۴ اما آدم چون ناراحتی حوا را دید، برخاست و به حضور خداوند دعا کرد و گفت: «خداوند، به چشم رحمت خود به من بنگر و او را از اندوهش رهایی ببخش.» ۵ و خداوند به کنیز خود حوا نگرست و او را رها کرد و او اولین پسر و نخست زاده خود را به دنیا آورد و و به همراه او یک دختر نیز به دنیا آمد. ۶ آدم از رهایی و سلامتی حوا و همچنین از فرزندی که او به دنیا آورده بود، شادمان شد. و آدم تا پایان هشت روز در غار حوا را خدمت کرد. آنگاه نام پسر را قائن و دختر را لولوا گذاشتند.

۷ معنی و مفهوم نام قائن «متنفر» است، زیرا او از خواهر خود در شکم مادرشان متنفر بود. قبل از اینکه از آن بیرون بیایند بنابراین آدم او را قائن نامید. ۸ اما نام لولوا به معنای «زیبا» است، زیرا او از مادرش زیباتر بود. ۹ پس آدم و حوا منتظر ماندند تا اینکه قائن و خواهرش چهل روزه شدند و آنگاه آدم به حوا گفت: «هدیه‌ای تهیه کرده و برای فرزندان خود به خداوند تقدیم خواهیم کرد.» ۱۰ و حوا گفت: «برای اولین پسر که نخست زاده است یک قربانی تقدیم می‌کنیم و بعد برای دختر قربانی خواهیم کرد.»

## ۷۵

### کل خانواده از غار گنجینه بازدید می‌کنند. تولد هابیل و اکلیا.

۱ سپس آدم یک قربانی مهیا کرد و و آنرا به قربانگاهی که ابتدا ساخته بودند آوردند. سپس او و حوا آن را برای فرزندان خود به خداوند تقدیم کردند. ۲ و آدم قربانی را تقدیم کرد و از خداوند خواست که قربانی او را بپذیرد. ۳ آنگاه خداوند هدایای آدم را پذیرفت و نوری از آسمان فرستاد که بر قربانی فرود آمد. آدم و پسرش به هدیه‌ای که تقدیم کرده بودند نزدیک شدند، اما حوا و دختر آنها به آن نزدیک نشدند.

۴ آدم و پسرش وقتی از مذبح پایین آمدند شادمان شدند. آدم و حوا صبر کردند تا دختر هشتاد روزه شد، سپس آدم هدایایی تهیه کرد و برای حوا و فرزندان خود برد. آنها به قربانگاه رفتند، جایی که آدم همانطور که عادت داشت آن را تقدیم کرد و از خداوند خواست که قربانی او را بپذیرد. ۵ و خداوند قربانی آدم و حوا را پذیرفت. آنگاه آدم و حوا و فرزندان آنها به هم نزدیک شدند و با شادی از کوه پایین آمدند. ۶ اما آنها به غاری که در آن متولد شده بودند باز نگشتند. بلکه به غار گنجینه رفتند تا بچه‌ها آنجا را ببینند و با نشانه‌هایی که از باغ آورده شده بود متبرک شوند. ۷ اما پس از اینکه با این نشانه‌ها برکت یافتند، به غاری که در آن متولد شده بودند بازگشتند.

۸ با این حال، قبل از اینکه حوا قربانی خود را به خداوند تقدیم کند، آدم او را برداشته و با او به نهر آب رفته بودند همان نهری که در ابتدا خود را در آن انداختند. و در آنجا خود را شستند. آدم بدن خود را شست و حوا نیز بدن خود را با آب شست و پاک کرد پس از آن همه رنج و ناراحتی که بر آنها وارد شده بود. ۹ اما آدم و حوا پس از شستن خود در نهر آب، هر شب به غار گنجینه بر می‌گشتند و در آنجا دعا می‌کردند و برکت می‌گرفتند. و سپس به غاری باز می‌گشتند، که فرزندانشان در آن به دنیا آمده بودند. ۱۰ آدم و حوا این کار را انجام دادند تا اینکه بچه‌ها از شیر گرفته شدند. پس از از شیر گرفتن آنها، آدم برای جان فرزندانش هدیه‌ای به خداوند تقدیم کرد این علاوه بر سه بار در هر هفته بود که آدم برای آنها قربانی به خداوند تقدیم می‌کرد.

۱۱ وقتی بچه‌ها از شیر گرفته شدند، حوا دوباره باردار شد و وقتی حاملگی او به پایان رسید، پسر و دختر دیگری به دنیا آورد. نام پسر را هابیل و نام دختر را آکلایا گذاشتند. ۱۲ سپس در پایان چهل روز، آدم برای پسر قربانی کرد و در پایان هشتاد روز قربانی دیگری نیز برای دختر تقدیم کرد و با آنها به همان گونه عمل کرد، که قبلاً با قائن و خواهرش لولوا عمل کرده بود. ۱۳ او آنها را به غار گنجینه آورد و در آنجا برکت یافتند و سپس به غاری که در آن متولد شده بودند بازگشتند. پس از به دنیا آمدن این کودکان، حوا دیگر صاحب فرزند نشد.

## ۷۶

**قائن به خاطر خواهرانش به هابیل حسادت می‌کند**

۱ و بچه‌ها شروع به قوی‌تر شدن و بلندتر شدن کردند. اما قائن سنگدل بود و بر برادر

کوچکترش حاکمیت می‌کرد. ۲ غالباً وقتی پدرش برای قربانی کردن می‌رفت، قائن پشت سر می‌ماند و برای تقدیم قربانی با آنها نمی‌رفت. ۳ اما در مورد هابیل، او قلبی حلیم داشت و مطیع پدر و مادر خود بود. او مکرراً آنها را تشویق می‌کرد که هدایایی به خداوند تقدیم کنند، زیرا او تقدیم نمودن قربانی را دوست داشت. بسیار دعا می‌کرد و روزه می‌گرفت. ۴ سپس دلیل این نشانه‌ها برای هابیل روشن شد. هابیل هنگامی که به داخل غار گنجینه رفت و پلاک‌های طلا و کُندر و مُر را دید، از پدر و مادرش آدم و حوا خواست که در مورد آنها به او بگویند و پرسید: اینها را از کجا آورده‌اید؟

۵ سپس آدم همه آنچه را که برای آنها اتفاق افتاده بود به او گفت. و هابیل عمیقاً هر آنچه را که پدرش به او می‌گفت کاملاً احساس کرد. ۶ به علاوه پدرش آدم، از اعمال خداوند و باغ به او گفت. پس از شنیدن این موضوع، هابیل پس از رفتن پدرش، همانجا باقی ماند و تمام آن شب را در غار گنجینه گذراند. ۷ و در آن شب، در حالی که او در حال دعا بود، شیطان در شکل چهره مردی بر او ظاهر شد و به او گفت: «تو بارها پدرت را برای تقدیم هدایا، و روزه گرفتن و دعا کردن، تشویق کرده‌ای، پس تو را هلاک کرده و خواهم گُشت و از این دنیا محو خواهم کرد.»

۸ اما هابیل به حضور خداوند دعا کرد و شیطان از او رانده و دور شد. و سخنان شیطان را باور نکرد. پس چون روز شد، فرشته خداوند بر او ظاهر شد و به او گفت: «از روزه و دعا و تقدیم هدایای خود به خداوند کوتاهی مکن، زیرا اینک خداوند دعای تو را پذیرفته است. از چهره‌ای که در شب بر تو ظاهر شد و تا حد مرگ تو را مورد نفرین قرار داد، هراسان مباش.» و آنگاه فرشته آنجا را ترک کرده و از او دور شد. ۹ و چون روز شد، هابیل نزد آدم و حوا آمد و آنها را از رؤیایی که دیده بود مطلع ساخت. چون آن را شنیدند، بخاطر آن، بسیار اندوهگین شدند، ولی در این باره به او چیزی نگفتند. فقط او را دلداری دادند.

۱۰ اما در مورد قائن سنگدل، شیطان شبانه نزد او آمد و خود را نشان داد و به او گفت: «چون آدم و حوا برادرت هابیل را بیش از تو دوست دارند، می‌خواهند او را به ازدواج خواهر زیبایی تو درآورند. چون او را دوست دارند اما آنها دوست دارند که تو را به ازدواج خواهرت که زشت است درآورند زیرا از تو متنفر هستند. ۱۱ اکنون قبل از این که این کار را انجام دهند، به تو می‌گویم که باید برادر خود را به قتل برسانی. بدین ترتیب خواهرت برای تو باقی خواهد ماند و خواهرش نیز از تو رانده خواهد شد.» ۱۲ و سپس شیطان از او دور شد. اما حضور شیطان در قلب قائن باقی ماند و اغلب اوقات در آرزوی کُشتن برادرش بود.

## ۷۷

**قائن ۱۵ ساله و هابیل ۱۲ ساله از هم جدا می‌شوند.**

۱ اما چون آدم دید که برادر بزرگتر از کوچکتر متنفر است، کوشید تا دل آنها را نسبت به هم نرم کند و به قائن گفت: «ای پسر، از میوه کاشت خود بگیر و به عنوان قربانی به خداوند هدیه کن تا تو را به خاطر شرارت و گناهت ببخشد.» ۲ و به هابیل نیز گفت: «از کاشت خود قدری بگیر و نزد خداوند بیاور و به عنوان قربانی به او هدیه کن، تا تو را به خاطر شرارت و گناهت ببخشد.» ۳ پس هابیل سخنان پدرش را اطاعت کرد و مقداری از کاشت خود را برداشت و قربانی نیکو کرد و به پدرش آدم گفت: «با من بیا و به من نشان بده که چگونه آن را به خداوند تقدیم کنم.»

۴ و آدم و حوا با او رفتند و به او نشان دادند که چگونه هدیه خود را بر مذبح به خداوند تقدیم کند. سپس پس از آن برخاستند و دعا کردند که خداوند قربانی هابیل را بپذیرد. ۵ سپس خداوند به هابیل نگاه کرد و قربانی او را پذیرفت. و خداوند از هابیل به خاطر قلب پاک و بدن پاکش از قربانی او بیشتر خشنود شد. زیرا اثری از مکر و حيله در او نبود. ۶ آنگاه از مذبح پایین آمدند و به غاری که در آن زندگی می‌کردند رفتند. اما هابیل به دلیل اینکه از تقدیم هدایایش، خوشحال و شاد بود، آن را مانند پدرش آدم، سه بار در هفته تکرار می‌کرد.

۷ اما قائن نمی‌خواست هدیه‌ای بدهد، اما چون پدرش بسیار عصبانی شد، فقط تنها یک بار هدیه‌ای تقدیم کرد. او کوچکترین گوسفند خود را برای قربانی برد و وقتی آن را تقدیم کرد، چشمش به دنبال بره بود. ۸ پس خداوند قربانی او را نپذیرفت، زیرا قلبش پر از افکار هلاکت و مرگ بود. ۹ و همه آنها با هم در غاری که حوا در آنجا زایمان کرده بود، زندگی می‌کردند تا اینکه قائن پانزده ساله و هابیل دوازده ساله شد.

## ۷۸

**حسادت بر قائن غلبه می‌کند؛ او در خانواده مشکل ایجاد می‌کند؛ و اولین قتل برنامه ریزی می‌شود**

۱ سپس آدم به حوا گفت: «نگاه کن و ببین که اینک بچه‌ها بزرگ شده‌اند، و ما باید

به فکر یافتن همسری برای آنها باشیم.» ۲ سپس حوا پاسخ داد: «چگونه می‌توانیم این کار را انجام دهیم؟» ۳ آنگاه آدم به او گفت: «ما خواهر هابیل را به ازدواج قائن و خواهر قائن را به ازدواج هابیل در خواهیم کرد. ۴ حوا به آدم گفت: «من قائن را دوست ندارم، زیرا او سنگدل است، اما بگذار آنها با ما بمانند تا ما برای آنها به خداوند قربانی تقدیم کنیم.»

۵ و آدم دیگر چیزی نگفت. ۶ در این حال، شیطان به شکل یک مرد صحرایی نزد قائن آمد و به او گفت: «اینک آدم و حوا در مورد ازدواج شما دو نفر با هم مشورت کردند و حاضر شدند خواهر هابیل را به ازدواج تو و خواهر تو را به ازدواج او درآورند. ۷ اما اگر تو را دوست نداشتم، این چیزها را به تو نمی‌گفتم. اما اگر نصیحت مرا بپذیری و از من اطاعت کنی، در روز عروسی ردای زیبا و طلا و نقره فراوان برایت می‌آورم و خویشاوندانم نیز به جشن عروسی تو خواهند آمد.»

۸ آنگاه قائن با خوشحالی گفت: «خویشاوندان تو کجا هستند؟» ۹ و شیطان پاسخ داد: «خویشاوندان من در باغی در شمال هستند، جایی که زمانی می‌خواستم پدرت آدم را نیز به آنجا ببرم، اما او پیشنهاد مرا نپذیرفت. ۱۰ اما تو، اگر سخنان مرا بپذیری و بعد از عروسی به نزد من بیایی، از بدبختی که اکنون در آن هستی، رهایی و آرامی خواهی یافت. و تو در آسودگی زندگی کرده و از پدرت آدم بهتر خواهی بود.» ۱۱ با این سخنان شیطان، قائن گوشهای خود را باز کرد و به سخنان او متمایل شد.

۱۲ و او در مزرعه نماند، بلکه نزد حوا، مادرش رفت، و او را کتک زد و لعنت کرد و به او گفت: «چرا می‌خواهی خواهرم را به عقد برادرم درآوری؟ مگر من مرده‌ام؟» ۱۳ اما مادرش او را ساکت کرد و به مزرعه‌ای که در آنجا بود فرستاد. ۱۴ پس چون آدم آمد، از هر آنچه که قائن کرده بود به او گفت. ۱۵ اما آدم غمگین شد و سکوت کرد و هیچ سخنی نگفت.

۱۶ سپس فردا صبح آدم به پسرش قائن گفت: «از گوسفندان جوان و خوب خود بگیر و به خدای خود تقدیم کن و من با برادرت صحبت خواهم کرد تا برای خدای خود، گندم تقدیم کند.» ۱۷ هر دو از پدر خود آدم اطاعت کردند و هدایای خود را گرفتند و بر مذبح بالای کوه به خداوند تقدیم کردند. ۱۸ اما قائن نسبت به برادر خود متکبرانه رفتار کرد و او را از مذبح به کناری زده و نگذاشت که هدیه خود را بر مذبح تقدیم کند. اما او با دلی مغرور، پر از نیرنگ و فریب، هدایای خود را بر آن تقدیم کرد.

۱۹ اما هابیل، سنگ‌هایی را که نزدیک بود برپا کرد و هدیه اش را بر آنها قرار داده و

با قلبی متواضع و عاری از حيله، تقديم خداوند كرد. ۲۰ آنگاه قائن در كنار قربانگاہی كه هديه خود را بر آن تقديم كرده بود، ايستاده و به حضور خداوند فرياد سر داد كه هديه او را بپذيرد. اما خداوند از او نپذيرفت؛ و آتش الهی از آسمان برای بلعیدن قربانی او نازل نشد. ۲۱ اما او از روی تمسخر و پستی مقابل مذب ایستاد و به برادرش هابیل نگاه كرد تا ببیند آیا خداوند قربانی او را می‌پذیرد یا خیر. ۲۲ و هابیل در حضور خداوند دعا كرد كه قربانی او را بپذیرد. سپس آتش الهی نازل شد و قربانی او را فرو برد. و خداوند طعم شیرین و مطبوع قربانی خود را استشمام كرد. زیرا هابیل خداوند را دوست داشت و در او شادی می‌کرد.

۲۳ و چون خداوند از او خشنود بود، فرشته‌ای از نور را به شكل مردی كه می‌خواست از قربانی او سهمی داشته باشد، به پیش هابیل فرستاد، زیرا بوی شیرین قربانی او را استشمام كرده بود، و آنها هابیل را تسلی دادند و قلب او را تقویت كردند. ۲۴ اما قائن هر آنچه را كه در هنگام قربانی برادرش اتفاق می‌افتاد می‌نگریست و از آن بسیار خشمگین شده بود. ۲۵ پس دهان خود را گشود و به خداوند كفر گفت، زیرا خداوند قربانی او را نپذیرفته بود.

۲۶ اما خداوند به قائن گفت: «چرا غمگین می‌شوی؟ عادل و پارسا باش تا قربانی تو را بپذیرم. تو بر علیه من زمزمه و شكایت نكردی، بلكه بر علیه خودت.» ۲۷ و خداوند این را برای سرزنش كردن قائن به او گفت، زیرا خداوند از او و هدایایش خشنود نبود. ۲۸ و قائن از قربانگاه پایین آمد، رنگ صورتش تغییر كرده بود و با چهره‌ای غمگین، نزد پدر و مادرش آمد و آنچه را كه بر او آمده بود به آنها گفت. و آدم بسیار اندوهگین شد زیرا خداوند هديه قائن را نپذیرفته بود.

۲۹ اما هابیل با شادی و دلی شادمان پایین آمد و به پدر و مادر خود گفت كه چگونه خداوند قربانی او را پذیرفته است. و از آن شادمان شدند و صورتش را بوسیدند. ۳۰ و هابیل به پدرش گفت: «چون قائن مرا از مذب بیرون انداخت و نگذاشت كه هديه خود را بر آن تقديم كنم، برای خود قربانگاہی ساختم و هديه خود را بر آن تقديم كردم.» ۳۱ اما وقتی آدم این را شنید، بسیار دلگیر شد، زیرا این اولین قربانگاہی بود كه در ابتدا ساخته بود و هدایای خود را بر آن تقديم كرده بود.

۳۲ و اما قائن چنان خشمگین و غضبناك بود كه به صحرا رفت و شیطان نزد او آمد و به او گفت: «برادرت هابیل به پدرت آدم پناه برده است، زیرا تو او را از مذب رانده‌ای. صورت او را بوسیده‌اند و بر او بسیار بیشتر از تو شادی می‌کنند.» ۳۳ چون قائن این

سخنان شیطان را شنید، پُر از خشم شد اما به کسی چیزی نگفت. اما او در کمین بود تا برادرش را بُکشد تا اینکه در نهایت او را به داخل غار آورد و سپس به او گفت: ۳۴ «ای برادر، دشت و صحرا بسیار زیباست، و درختان زیبا و دلنشینی در آن وجود دارد، و دیدن آنها بسیار جذاب است! اما تو حتی یک روز هم در دشت و صحرا نبودی تا از آن لذت ببری. ۳۵ امروز، ای برادرم، بسیار مشتاق هستم که با من به مزرعه بیایی، تا لذت برده و مزارع و گله‌های ما را برکت دهی، زیرا تو مردی پارسا هستی، و ای برادر من، تو را بسیار دوست دارم! اما تو خود را از من بیگانه کردی.»

۳۶ سپس هابیل پذیرفت که با برادرش قائن به صحرا برود. ۳۷ اما قائن قبل از بیرون رفتن به هابیل گفت: «منتظر من باش تا به خاطر حیوانات وحشی یک چوب به همراه خود بیاورم.» ۳۸ سپس هابیل در ساده دلی و بی گناهی خود به انتظار ایستاد. اما قائن، یک چوب آورد و جلوتر از او بیرون رفت. ۳۹ آنگاه قائن و برادرش هابیل، با هم شروع به راه رفتن در راه کردند. قائن با او صحبت می‌کرد و او را دلداری می‌داد تا همه چیز را فراموش کند.

## ۷۹

**یک نقشه شیطانی به یک نتیجه غم انگیز ختم می‌شود؛ «آیا من نگهبان برادرم هستم؟» نازل شدن هفت مجازات؛ و درهم شکسته شدن آرامش**

۱ و به همین ترتیب ادامه دادند تا به مکانی خلوت رسیدند که دیگر هیچ گوسفندی در آنجا نبود. سپس هابیل به قائن گفت: «ای برادرم، ما از راه رفتن خسته شده‌ایم، زیرا نه از درختان، نه از میوه‌ها، نه از گیاهان سبز شکوفا، نه از گوسفندان و نه هیچ یک از چیزهایی را که تو گفتی دیگر نمی‌بینیم. آن گوسفندهایت که به من گفتی برکت بدهم کجا هستند؟ ۲ آنگاه قائن به او گفت: «بیا و به زودی چیزهای زیبایی بسیاری خواهی دید، اما تو جلوتر از من برو و من به تو خواهم رسید.» ۳ سپس هابیل جلو رفت، اما قائن پشت سر او باقی ماند. ۴ و هابیل در ساده دلی خود بدون مکر و حيله راه می‌رفت. باور نمی‌کرد که برادرش او را خواهد کُشت.

۵ پس قائن چون نزد او رسید، با سخنان خود او را دلداری داد و اندکی پشت سر او راه رفت. سپس به سوی او دوید و محکم با چوب به سر او ضربه‌ای زد؛ و ضربه پشت ضربه، تا اینکه هابیل مات و مبهوت شد. ۶ اما چون هابیل بر زمین افتاد،

چون دید برادرش قصد کشتن او را دارد، به قائن گفت: «ای برادرم، بر من رحم کن، به سینه‌هایی که مکیده‌ایم و شیری که خورده‌ایم، مرا زن! شکمی که ما را حمل کرد و ما را به دنیا آورد، با آن چوب مرا تا سر حد مرگ کتک زن! ۷ آنگاه قائن، قاتل سنگدل و ظالم، سنگ بزرگی برداشت و با آن بر سر برادرش زد تا مغزش بیرون بیاید و هابیل در خونس در برابر او غوطه ور شد. ۸ و قائن از کاری که کرده بود به هیچ عنوان پشیمان نبود.

۹ زمین هنگامی که خون هابیل پارسا بر آن فرو ریخت، چون خون او را به درون خود می‌نوشید، از خشم می‌لرزید و می‌خواست قائن را به خاطر آن هلاک کند. ۱۰ و خون هابیل به طور اسرار آمیزی نزد خداوند فریاد برآورد تا انتقام او را از قاتل خود بگیرد. ۱۱ آنگاه قائن بلافاصله شروع به حفر زمین کرد تا برادر خود را در آن خاک کند. زیرا از خوفی که وجود او را فرا گرفته بود سراسر بدن او می‌لرزید، چون دید که زمین به خاطر کار او مرتعش شده است. ۱۲ سپس برادر خود را در گودالی که حفر کرده بود انداخت و روی او را با خاک پوشاند. اما زمین او را نپذیرفت. و به یکباره او را به بیرون پرتاب کرد.

۱۳ بار دیگر قائن زمین را کند و برادر خود را در آن پنهان کرد. اما زمین دوباره او را به بیرون انداخت. تا این که زمین سه بار جسد هابیل را به بالا و به سطح زمین آورد. ۱۴ بار اول، زمین گل آلود او را به بیرون پرتاب کرد، زیرا او اولین مخلوق نبود. و برای بار دوم نیز او را نپذیرفت و به بیرون انداخت، زیرا او پارسا و نیکوکار بود و بی دلیل گشته شده بود. و زمین برای سومین بار او را نپذیرفت و از دل خود به سطح زمین آورد تا در حضور برادرش شاهی بر علیه او باقی بماند. ۱۵ و به این ترتیب زمین قائن را به تمسخر گرفت تا اینکه کلام خداوند در مورد برادرش بر او نازل شد.

۱۶ پس خداوند از مرگ هابیل بسیار خشمگین و بسیار ناخشنود شد. و از جانب خداوند، از آسمان رعد و برق فرو آمد و کلام خداوند اینچنین از آسمان بر قائن نازل شد و به او گفت: «برادرت هابیل کجاست؟» ۱۷ آنگاه قائن با دلی مغرور و با صدایی خشن پاسخ داد: «ای خداوند از کجا بدانم؟ مگر من نگهبان برادرم هستم؟» ۱۸ آنگاه خداوند به قائن گفت: «لعنت بر زمینی که خون برادرت هابیل را نوشیده است، و اما در مورد تو، بدن تو همواره در حال ارتعاش و لرزش (لقوه) خواهد بود، و این علامتی بر تو خواهد بود تا هر که تو را بیابد، تو را خواهد گشت.»

۱۹ اما قائن وقتی سخنان خداوند را شنید شروع به گریستن کرد. و قائن به خداوند گفت: «ای خداوند، یعنی هر که مرا بیابد مرا می‌گشتد و از روی زمین محو می‌شوم.

۲۰ سپس خداوند به قائن گفت: «هر که تو را بیاید تو را نخواهد کشت.» زیرا قبل از این، خداوند به قائن گفته بود: «هر کس قائن را بکشد، از طرف خداوند محکوم به هفت مجازات خواهد شد.» زیرا در مورد کلام خداوند به قائن که «برادرت کجاست؟» خداوند آن را بر حسب رحمت خود به قائن گفته بود تا توبه کند. ۲۱ زیرا اگر قائن در آن زمان توبه می‌کرد و می‌گفت: «ای خداوند، گناه من و قتل برادرم را بر من ببخش»، خداوند گناه او را می‌بخشید.

۲۲ و اما خداوند به قائن گفت: «لعنت بر زمینی که خون برادرت را نوشیده است.» این نیز رحمت خداوند بر قائن بود. زیرا خداوند او را لعنت نکرد، بلکه زمین را لعنت کرد. گرچه این زمین نبود که هابیل را کشته و مرتکب گناه شریرانه‌ای شده باشد. ۲۳ زیرا شایسته بود که لعنت بر قاتل قرار گیرد. اما خداوند به رحمت خود، سخنان خود را چنان گفت که هیچ کس قائن را نشناسد و از قائن رو برگردانده و او را به قتل نرساند. ۲۴ و خداوند به او گفت: «برادرت کجاست؟» که او پاسخ داد و گفت: «نمی‌دانم.» سپس خداوند به او گفت: «پس همواره در ارتعاش و لرزش (لقوه) باش.»

۲۵ آنگاه قائن ترسیده و به لرزش افتاد. و خداوند به واسطه این نشانه، او را به عنوان قاتل برادرش، سرمشقی در پیش روی همه خلقت قرار داد. همچنین خداوند لرزه و وحشت را بر او وارد کرد تا هم در آرامشی نباشد که در ابتدا در آن بود، و همچنین در لرزش و وحشتی باشد که در آخر متحمل آن شد. تا در برابر خداوند فروتن شده و از گناه خود توبه کند و طالب آرامشی باشد که در ابتدا از آن برخوردار بوده است. ۲۶ و در ارتباط با کلام خداوند که گفت: «هر کس قائن را بکشد هفت مجازات بر او قرار خواهم داد» خداوند به دنبال کُشتن قائن با شمشیر نبود، بلکه می‌خواست تا زمانی که او از گناه خود رهایی نیافته است، او را وادار به روزه و دعا و گریه سخت کند.

۲۷ و هفت عذاب، هفت نسلی است که در طی آن خداوند در انتظار توبه قائن برای قتل برادرش بود. ۲۸ اما قائن از زمانی که برادر خود را کشته بود، در هیچ جا آرامشی پیدا نکرد. اما لرزان، وحشت زده و آلوده به خون نزد آدم و حوا بازگشت.

# آدم و حوا

## کتاب دوم

از مجموعه کتابهای  
سوداپیگرافا

مترجم: داود کاظمیان  
کاری از سازمان رازگاه

## پیش گفتار

بسیاری از محققان این اثر را بخشی از کتابهای سوداپیگرافا می‌دانند، ادبیات تاریخی و الهیاتی که در ردیف کتابهای داستانی مورد نظر قرار می‌گیرند. مطمئناً یک چنین زمینه‌ای، مانع از گنجاندن آن در مجموعه کتاب مقدس شده است. این یک تاریخ مکتوب از اتفاقاتی است که در دوران حیات آدم و حوا پس از بیرون راندن آنها از باغ رخ داده است. این کتاب صرفاً روایتی است که از طریق شفاهی، از نسلی به نسل دیگر منتقل شده است و اولین دوران زندگی بشر را به تصویر می‌کشد.

این نسخه کار مصریان ناشناس است. فقدان کنایه تاریخی، تاریخ نگاری این نوشته را دشوار می‌کند، با این حال، با استفاده از سایر آثار شبه خطی به عنوان مرجع، احتمالاً چند صد سال قبل از تولد مسیح نوشته شده است.

«کتاب دوم آدم و حوا» یک متن آخرالزمانی و باستانی است که ادامه دهنده داستان اولین زوج بشری، یعنی آدم و حوا، پس از تبعید آنها از باغ عدن است. این متن جذاب زندگی آدم و حوا و فرزندانشان را در مواجهه با چالش‌های دنیای جدید و پر از خطر، و در هنگام درگیری و وسوسه بررسی می‌کند.

در سراسر کتاب، خوانندگان با توصیف روشنی از جهان طبیعی و زندگی روزمره در دوران باستان، و همچنین کاوش عمیق در وضعیت انسان و ماهیت خیر و شر روبرو می‌شوند. این روایت همچنین شامل گروهی غنی از شخصیت‌ها است، از شیث عادل گرفته تا قائن خیانتکار، که هر کدام مبارزات و انگیزه‌های منحصر به فرد خود را دارند.

«کتاب دوم آدم و حوا» چشم انداز منحصر به فردی از وقایع پس از سقوط بشریت را ارائه می‌دهد و بینش‌های ارزشمندی را در مورد جهان بینی‌های باستانی و باورهای مذهبی که تاریخ بشر را شکل داده‌اند ارائه می‌دهد. خواندن این متن برای هر کسی که به تاریخ بشریت و بنیاد سنت‌های دینی علاقه‌مند است، قابل توجه خواهد بود.

این اثر همچنین با داستان پردازی غنی و پیام قدرتمند خود، کتابی گیرا است که خوانندگان را با درک عمیق‌تری از تجربه انسانی آشنا می‌کند.

در این کتاب با دو گروه از افراد که از دو نسل جداگانه هستند آشنا می‌شویم، «پسران خدا» که در کتاب پیدایش نیز به آنها اشاره شده است به عنوان فرزندان شیث و

«دختران مردان» به عنوان زنانی از نسل قائن معرفی شده‌اند که در مرکز وسوسه جهت گمراه کردن نسل شیث قرار دارند. نسل شیث به تحریک گنون، پسر لمک، از کوه پایین آمده و در دره پایین به نسل قائن می‌پیوندند. نژاد قائن که از نسل اولین قاتل تاریخ هستند، به عنوان افرادی بسیار شرور توصیف می‌شوند که مستعد ارتکاب قتل و تمامی امور ناپسند و غیر شرعی هستند. پس از اغوای نسل شیث، فرزندان آنها به نفیلیم تبدیل می‌شوند، که همگی در طوفان سیل نابود می‌شوند، همانطور که در آثار دیگری مانند خنوخ نیز شرح داده شده است.



### خانواده سوگوار؛ قائن با لولوا ازدواج می‌کند و آنها به مکان دیگری می‌روند

۱ وقتی لولوا سخنان قائن را شنید، گریه کرد و نزد پدر و مادر خود رفت و به آنها گفت که قائن چگونه برادرش هابیل را کشته است. ۲ آنگاه همگی با صدای بلند گریه کردند و آواز غم آلود خود را بلند کردند و بر صورت خود سیلی زدند و خاک بر سر خود ریختند و جامه‌های خود را پاره کرده و بیرون آمده و به جایی رفتند که هابیل کشته شده بود. ۳ و او را دیدند که به قتل رسیده و بر روی زمین افتاده است، و حیوانات وحشی در اطراف او پرسه می‌زنند. در همان حال آنها به خاطر عزیز خود فریاد سر داده و اشک می‌ریختند. از بدن هابیل به دلیل پاکی آن بوی خوش و معطر بیرون می‌آمد.

۴ و آدم جسد او را حمل کرد، در حالی که اشکهایش بر صورتش جاری بود. و به غار گنجینه رفت و او را در آنجا گذاشت و زخمهای او را با ادویه‌های خوشبو و مُر پوشاند و مومیایی کرد. ۵ و آدم و حوا به خاطر مرگ هابیل، در اندوه فراوان به سوگواری خود صد و چهل روز ادامه دادند. در آن زمان، سن هابیل پانزده سال و نیم و سن قائن هفده سال و نیم بود. ۶ و اما قابیل، چون عزاداری برادرش تمام شد، خواهرش لولوا را گرفت و بدون اجازه پدر و مادرش با او ازدواج کرد. زیرا آنها نمی‌توانستند لولوا را از او دور کنند، زیرا قائن بسیار سنگ دل بود.

۷ سپس او به پایین کوه رفت، دور از باغ، و نزدیک جایی که برادرش را کشته بود. ۸ و در آن مکان درختان میوه و درختان جنگلی فراوان بود. خواهرش برای او فرزندی به دنیا آورد که آنها نیز به نوبت خود شروع به تکثیر و تولید نسل کردند تا اینکه آن مکان پُر از جمعیت شد.

۹ اما آدم و حوا پس از تشییع جنازه هابیل، به مدت هفت سال با یکدیگر هم بستر نشدند. اما پس از این، حوا حامله شد. و در حالی که او باردار بود، آدم به او گفت: «بیا هدیه‌ای گرفته و به خداوند تقدیم کنیم و از او بخواهیم فرزندی نیکو به ما عطا کند تا در او آرامش پیدا کنیم و با خواهر هابیل ازدواج کند.» ۱۰ سپس هدایایی آماده کرده، آن را به مذبح آوردند و به حضور خداوند تقدیم کرده و از او درخواست کردند که قربانی ایشان را بپذیرد و فرزندی نیکو به ایشان عطا کند. ۱۱ و خداوند سخنان آدم را شنید و قربانی او را پذیرفت. سپس آدم و حوا و دختر آنها شروع به دعا و ستایش

خداوند کردند و سپس به غار گنجینه آمدند و چراغی در آنجا گذاشتند تا در شب و روز جلوی بدن هابیل روشن باشد.

۱۲ سپس آدم و حوا به روزه و دعای خود ادامه دادند تا اینکه زمان زایمان حوا فرا رسید و به آدم گفت: «می‌خواهم به غاری که در صخره است بروم تا در آنجا این نوزاد را به دنیا بیاورم.» ۱۳ و آدم به او گفت: «برو و دخترت را با خود ببر تا در هنگام زایمان در کنار تو باشد. اما من در این غار گنجینه در برابر جسد پسر هابیل خواهم ماند.» ۱۴ آنگاه حوا به سخنان آدم گوش داد و با دخترش رفت. اما آدم به تنهایی در غار گنجینه باقی ماند.

## ۲

### سومین پسر آدم و حوا به دنیا می‌آید

۱ و حوا پسری به دنیا آورد که از نظر شکل و قیافه بسیار زیبا بود. زیبایی او همانند پدرش آدم بود، اما با اینحال زیباتر بود. ۲ و حوا با دیدن او تسلی خاطر یافت و هشت روز در غار ماند. سپس دخترش را نزد آدم فرستاد تا به او بگوید که بیاید و بچه را ببیند و نامی برای او بگذارد. اما دختر آنها نیز به همین شکل به جای آدم، در کنار جنازه برادرش ماند تا اینکه آدم بازگردد. ۳ اما چون آدم آمد و قیافه و جمال و هیکل کامل نوزاد را دید، بر او شادی کرد و از غم از دست دادن هابیل تسلی یافت. سپس نام کودک را شیث گذاشت، به این معنی که «خدا دعای مرا شنید و مرا از مصیبت نجات داد.» اما همچنین به معنای «قدرت و قوت» است. ۴ پس از آنکه آدم نام کودک را انتخاب کرد، به غار گنجینه بازگشت. و آنگاه دختر آنها دوباره به نزد مادرش رفت.

۵ اما حوا در غار صخره همچنان باقی ماند تا چهل روز به پایان رسید و نزد آدم آمد و کودک و دخترش را نیز به همراه خود آورد. ۶ و به نهری از آب رسیدند، جایی که آدم و دخترش به خاطر غم از دست دادن هابیل، خود را در آنجا غسل داده بودند. و اینک حوا و نوزاد برای تطهیر و پاکی در آنجا خود را شستشو دادند. ۷ آنگاه آنها بازگشته و یک قربانی انتخاب کرده و به کوه رفتند و آن را برای نوزاد به حضور خداوند تقدیم کردند. و خداوند قربانی آنها را پذیرفت و برکت خود را بر آنها و پسرشان شیث جاری ساخت. و سپس به غار گنجینه بازگشتند.

۸ و اما آدم، در تمام روزهای زندگی خود، دیگر با زن خود حوا، همبستر نشد. و هیچ فرزند دیگری از آنها به دنیا نیامد. به غیر از آن پنج نفر، یعنی قابیل، لولوا، هابیل، آکلایا و شیث که به تنهایی به دنیا آمد. ۹ اما شیث در قد و قامت و قوت رشد کرده و بزرگ شد. و مشتاقانه شروع به روزه گرفتن و دعا نمودن کرد.

## ۳

**شیطان به شکل یک زن زیبا ظاهر می‌شود و آدم را وسوسه می‌کند و به او می‌گوید که او هنوز جوان است و باید، جوانی خود را در شادی و لذت بگذراند.**

۱ در پایان هفت سال از روزی که جد ما آدم با همسرش حوا هم بستر نشده بود، شیطان به او حسادت کرد، چون او را دید که از حوا جدا شده است. و تلاش کرد تا دوباره او را به زندگی و هم بستر شدن با حوا ترغیب کند. ۲ آنگاه آدم برخاست و به قسمت بالای غار گنجیته رفت. و برای شبهای متمادی به خوابیدن در آنجا ادامه داد. اما به محض روشن شدن هوا، دوباره و هر روزه به غار باز می‌گشت تا در آنجا دعا و نیایش کرده و از آن برکت بگیرد. ۳ اما چون غروب شد، دوباره بر بالای غار رفت و در آنجا به تنهایی خوابید، از ترس اینکه مبادا شیطان بر او چیره شود. و به همین ترتیب به مدت سی و نه روز به تنهایی خوابید.

۴ آنگاه شیطان که از هر عمل و کار نیکویی متنفر است، چون آدم را تنها در حال روزه و دعا دید، به صورت زنی زیبا بر او ظاهر شد که آمد و در شب چهلیم در برابر او ایستاد و به او گفت: ۵ «ای آدم، از زمانی که تو در این غار ساکن شده‌ای، آرامشی عظیم از جانب تو داشته‌ایم و دعای تو به ما رسیده و از تو تسلی یافته‌ایم. ۶ اما اکنون ای آدم که برای خواب به قسمت بالای غار می‌روی، در مورد تو دچار تردید و شک شده‌ایم و به خاطر جدایی تو از حوا غم بزرگی بر ما وارد شده است. و وقتی بر بالای این غار هستی، و شروع به دعا کردن می‌کنی، دلت از این سو به آن سو می‌رود و قلب تو با دعا همراه نیست. ۷ اما وقتی در غار بودی دعای تو مانند آتشی بود که جمع شده و بر ما نازل می‌شد و از دعای تو آرامش پیدا می‌کردیم. ۸ همچنین من نیز بر فرزندانم که از تو جدا شده‌اند اندوهگین شدم. و اندوه من از مرگ و قتل پسر هابیل بسیار است. زیرا او شخصی پارسا بود. و همه بر مرد پارسا و عادل اندوهگین خواهند شد.

۹ اما من از تولد پسر شیث خوشحال شدم. اما پس از مدتی برای حوا بسیار ناراحت

شدم، زیرا او خواهر من است. زیرا هنگامی که خداوند خوابی عمیق بر تو فرستاد و او را از پهلوی تو بیرون کشید، مرا نیز با او بیرون آورده و خلق کرد. اما خداوند او را پیش تو قرار داد و نزد تو رفیع و ارجمند ساخت، در حالی که من را در جایگاه پایین‌تری قرار داد. ۱۰ «از اینکه خواهرم با تو بود خوشحال شدم. اما خداوند قبلاً به من وعده داده بود و گفت: غمگین مباش. هنگامی که آدم بر بام غار گنجینه رفت و از همسرش حوا جدا شد، تو را نزد او می‌فرستم و با او ازدواج کن و پنج فرزند برای او بیاور، همانطور که حوا برای او پنج فرزند آورد. ۱۱ «و اکنون، ببین! وعده خداوند نسبت به من محقق شده است؛ زیرا اوست که مرا برای ازدواج به نزد تو فرستاده است. زیرا اگر با من ازدواج کنی فرزندی بهتر و خوشایندتر از حوا برایت به دنیا خواهم آورد.

۱۲ پس باز هم، تو هنوز جوانی. جوانی خود را در این دنیا با اندوه به پایان نرسان. بلکه روزهای جوانی خود را در شادی و لذت بگذران. زیرا روزهای تو اندک و مصیبت‌های تو بزرگ است. قوی باش و روزهایت را در این دنیا با شادی به پایان برسان. من نیز از تو لذت خواهم برد و تو نیز با من؛ و تو در این امر خردمندانه، بدون هیچ ترسی با من شاد بوده و لذت خواهی برد. ۱۳ «پس برخیز و فرمان خدایت را به جای آور» سپس به آدم نزدیک شد و او را در آغوش گرفت. ۱۴ اما وقتی آدم دید که در این امر باید بر او چیره شود، با دلی پُر شور به حضور خداوند دعا کرد تا او را از دست او رهایی دهد.

۱۵ سپس خداوند کلام خود را بر آدم نازل کرد و گفت: «ای آدم، این زن همان کسی است که به تو وعده الوهیت و عظمت داده است. او هیچ علاقه‌ای نسبت به تو ندارد. اما خود را در یک زمان به شکل یک زن به تو نشان می‌دهد، و لحظه‌ای دیگر، به شکل یک فرشته؛ در مواردی دیگر، به شباهت مار؛ و در زمانی دیگر در ظاهر خدایی؛ اما او همه این کارها را فقط برای نابودی روح و جان تو انجام می‌دهد. ۱۶ پس اکنون ای آدم، آنچنان که قلب تو را به درستی می‌بینم، تو را بارها از دست او رهایی داده‌ام. تا به تو نشان دهم که من خدای مهربانی هستم، و به دنبال خیر و صلاح تو هستم و تباهی و نابودی تو را نمی‌خواهم.»

## ۴

### آدم شیطان را در چهره واقعی خود می‌بیند

۱ سپس خداوند به شیطان دستور داد که خود را به طور آشکار و به شکل واقعی و

خوفناک خود به آدم نشان دهد. ۲ اما وقتی آدم او را دید، ترسید و از دیدن او شروع به لرزیدن کرد. ۳ و خداوند به آدم گفت: «به این شیطان و نگاه شنیع او بنگر و بدان که اوست که تو را از روشنایی به ظلمت و از آرامش و آسایش به زحمت و مصیبت انداخته است. ۴ و ای آدم به او بنگر که درباره خود گفت که او خداست! آیا خداوند می‌تواند ظلمت باشد؟ آیا خداوند به شکل یک زن در می‌آید؟ آیا کسی قویتر از خداوند هست؟ و آیا می‌توان بر او چیره شد؟

۵ «پس ای آدم، ببین او را در حضور تو بسته و در هوا نگاه داشته‌ام و حتی قادر به فرار نیست! بنابراین به تو می‌گویم از او نترس. اما از این پس در هر کاری که می‌خواهد با تو انجام دهد کاملاً مراقب او باش و همیشه از او برحذر باش.» ۶ سپس خداوند، شیطان را از حضور آدم دور ساخت و به او قوت قلب داده و دل او را تسلی داد، و به او گفت: «به غار گنجینه برو و از حوا جدا مشو. من تمام شهوات حیوانی را در تو فرو خواهم نشاندم.»

۷ از آن ساعت آدم و حوا رفتند و به فرمان خداوند از آرامش برخوردار شدند. اما خداوند با هیچ یک از نسل آدم چنین نکرد؛ اما فقط با آدم و حوا چنین عمل کرد. ۸ آنگاه آدم در حضور خداوند، او را ستایش کرد، زیرا او را رهایی بخشیده و هوای نفسانی او را از بین برده بود. و از اینرو از بالای غار پایین آمد و مانند گذشته با حوا در یک جا ساکن شد. ۹ به این ترتیب چهل روز جدایی او از حوا به پایان رسید.



### شیطان یک تصویر درخشان برای شیت ترسیم می‌کند تا افکار خود را به او انتقال دهد

۱ وقتی شیت به سن هفت سالگی رسید خوب و بد را از هم تشخیص می‌داد و بر روزه و دعا مداومت می‌نمود و تمام شب‌های خود را به طلب رحمت و بخشش از خداوند می‌گذراند. ۲ و هنگام آوردن قربانی هر روزه خود به حضور خداوند، بیشتر از پدرش روزه می‌گرفت. زیرا او ظاهری زیبا مانند فرشتگان خداوند داشت. او همچنین قلب خوب و پاکی داشت و بهترین صفات در جان و روح او انباشته شده بود و به همین دلیل هر روز هدایای خود را به خداوند تقدیم می‌کرد. ۳ و خداوند از قربانی او خشنود می‌شد. اما از پاکی او نیز خشنود بود. و به این ترتیب به انجام خواست و اراده خداوند و پدر و مادرش تا هفت سالگی ادامه داد.

۴ پس از آن، و بعد از اتمام تقدیم هدیه خود به خداوند در هنگامی که از قربانگاه پایین می‌آمد، شیطان به صورت فرشته‌ای زیبا و درخشان بر او ظاهر شد. با عصایی از نور در دست، و با کمربندی از نور که به کمر خود بسته بود. ۵ او با لبخندی زیبا به شیث سلام کرد و با سخنان زیبا او را فریب داد و به او گفت: «ای شیث، چرا در این کوه می‌مانی؟ زیرا ناهنجار و پر از سنگ و شن و درختانی است که میوه‌های خوبی به بار نمی‌آورند. یک بیابان غیر مسکونی و بدون شهر و آبادی؛ اصلاً جای خوبی برای سکونت نیست، و به غیر از گرما، و خستگی و دردسر چیز دیگری در آن وجود ندارد.»

۶ او همچنین گفت: «اما ما در مکان‌های زیبا، و در دنیایی غیر از این زمین، ساکن هستیم. دنیای ما جهان نور است و شرایط زندگی ما در بهترین حالت ممکن قرار دارد. زنان ما زیباتر از دیگران هستند. و ای شیث، آرزو می‌کنم که با یکی از آنها ازدواج کنی. زیرا من می‌بینم که تو به نظرم عادل و پارسا هستی و در این سرزمین زنی وجود ندارد که برای ازدواج با تو خوب و مناسب باشد. علاوه بر این، تمام کسانی که در این مکان زندگی می‌کنند، بیشتر از پنج نفر نیستند. ۷ «اما در دنیای ما مردان و دوشیزگان بسیار زیادی وجود دارند که هر یکی زیباتر از دیگری هستند. بنابراین، می‌خواهم تو را از اینجا با خودم ببرم، تا بتوانی خانواده مرا ببینی و با هر کدام که دوست داری ازدواج کنی. ۸ پس از آن می‌توانی در کنار من بمانی و در صلح و صفا زندگی کنی. و مانند ما پر از شکوه و جلال و نور خواهی شد.»

۹ «تو در دنیای ما خواهی ماند. و از این دنیا و مصیبت‌های آن راحت خواهی شد. دیگر هرگز احساس ضعف و خستگی نخواهی کرد. هرگز قربانی نخواهی آورد و درخواست رحمت و برکت نخواهی کرد. زیرا دیگر مرتکب گناه نخواهی شد، و تحت تأثیر شهوات نیز قرار نخواهی گرفت. ۱۰ «و اگر به آنچه من می‌گویم گوش کنی، با یکی از دختران من ازدواج خواهی کرد. زیرا بر اساس قوانین و آیین ما، این کار گناهی نیست، و شهوت حیوانی به حساب نمی‌آید. ۱۱ زیرا در دنیای ما دیگر خدایی وجود ندارد؛ بلکه همه ما خداوند هستیم. همه ما نور، آسمانی، قدرتمند، قوی و با شکوه و پُر جلال هستیم.»



## وجدان و ضمیر شیث به او کمک می‌کند و به نزد آدم و حوا باز می‌گردد

۱ چون شیث این سخنان را شنید متحیر شد و دل خود را به سخنان فریبکارانه شیطان متمایل کرد و به او گفت: گفتی که جهان دیگری غیر از این آفریده شده است. و موجودات زیباتر دیگری از موجودات این دنیا در آن زندگی می‌کنند؟» ۲ و شیطان گفت: «همین طور است. تو سخنان مرا شنیدی. اما من همچنان وصف و طریق آنها را به گوش تو زمزمه خواهم کرد.» ۳ اما شیث به او گفت: «گفتار تو مرا شگفت زده کرد. و همچنین توصیف زیبایی که از همه این چیزها بازگو کردی.» ۴ «اما من امروز نمی‌توانم با تو بیایم. زیرا قبل از آن باید به نزد پدرم آدم و مادرم حوا بروم و تمام آنچه را که به من گفتی به آنها بگویم. و چنانچه آنها به من اجازه دهند که با تو بروم، آنگاه با تو خواهم آمد.»

۵ شیث دوباره گفت: «من از انجام هر کاری بدون اجازه پدر و مادرم می‌ترسم، مبادا مانند برادرم قائن و مانند پدرم آدم که از فرمان خداوند سرپیچی کرد هلاک شوم. اما، اینک، تو این مکان را می‌شناسی. پس بیا و فردا با من در اینجا ملاقات کن.» ۶ چون شیطان این را شنید، به شیث گفت: «اگر آنچه را که به تو گفته‌ام به پدرت آدم بگویی، نمی‌گذارد با من بیایی. ۷ اما به من گوش فرا بده. آنچه به تو گفتم به پدر و مادرت نگو. اما امروز با من به دنیای ما بیا. جایی که چیزهای زیبا را می‌بینی و در آنجا از خودت لذت می‌بری، و این روز را در میان فرزندانم شادی کرده و با آنها آشنا شده و از شادی خود را سیراب کرده و هر چه بیشتر وقت خود را به خوشی و نشاط بگذران. آنگاه فردا تو را به این مکان باز خواهم آورد. اما اگر دوست داشتی که در همانجا و با من بمانی، به همان شکل عمل خواهیم کرد.»

۸ پس شیث پاسخ داد: «روح پدر و مادرم به من چسبیده و بر من قرار دارد. و اگر روزی از آنها پنهان شوم، می‌میرند و خداوند مرا به خاطر گناهی که در حق آنها کرده‌ام، محکوم خواهد کرد. ۹ و به غیر از این مکان که آنها می‌دانند من هر روز برای تقدیم هدیه خود به خداوند به اینجا می‌آیم، در الباقی مواقع، حتی یک ساعت هم از من جدا نخواهند شد. از اینرو من نباید به جای دیگری بروم، مگر اینکه به من اجازه دهند. اما آنها با من بسیار با محبت و به مهربانی رفتار می‌کنند، زیرا من همیشه خیلی زود به پیش آنها باز می‌گردم.» ۱۰ پس شیطان به او گفت: «اگر یک شب خود را از آنها

پنهان کنی و در صبح نزد آنان بازگردی، چه بر تو خواهد آمد؟» ۱۱ اما شیث چون دید که او چگونه همچنان به صحبت خود ادامه می‌دهد و او را ترک نمی‌کند، دوید و به قربانگاه رفت و دست‌های خود را به سوی خداوند بلند کرد و خداوند او را از دست شیطان نجات داد.

۱۲ سپس خداوند کلام خود را نازل نمود و شیطان را که از دست او فرار می‌کرد، مورد لعنت قرار داد. ۱۳ اما شیث که به مکان مذبح رفته بود، در دل خود چنین فکر می‌کرد که: «مذبح محل قربانی است و خداوند آنجا حضور دارد، زیرا آتش الهی، قربانی را می‌سوزاند. پس شیطان نمی‌تواند در آنجا مرا آزار دهد و با خود ببرد.» ۱۴ پس شیث از مذبح پایین آمد و نزد پدر و مادر خود رفت، اما هنگام بازگشت در راه متوجه آدم و حوا شد که به دنبال او آمده بودند زیرا نگران شده و مشتاق و منتظر شنیدن صدای او بودند. زیرا برای مدتی دیر کرده بود. ۱۵ سپس برای آنها شروع به گفتن هر آنچه کرد که از جانب شیطان به صورت فرشته برای او اتفاق افتاده بود.

۱۶ اما وقتی آدم روایت او را شنید، صورت او را بوسید و او را از آن فرشته برحذر داشت و به او گفت که شیطان است که بدین ترتیب خود را بر او ظاهر کرده است. سپس آدم شیث را برداشت و به غار گنجینه رفتند و در آنجا با خوشحالی به شادی مشغول شدند. ۱۷ اما از آن روز به بعد، آدم و حوا هرگز از او جدا نشدند، به هر جایی که او می‌رفت، خواه برای تقدیم هدیه و قربانی یا برای هر چیز دیگری. ۱۸ این وقایع و علائم برای شیث در سن نه سالگی اتفاق افتاد.



### شیث با آکلایا ازدواج می‌کند؛ آدم زنده می‌ماند تا نوه‌ها و فرزندان نوه‌های خود را ببیند

۱ هنگامی که جد ما آدم دید که شیث قلب کاملی دارد، آرزو کرد که او ازدواج کند. مبادا دشمن بار دیگر بر او ظاهر شده و بر او چیره شود. ۲ پس آدم به پسرش شیث گفت: «ای پسر، ای کاش با خواهرت آکلایا، خواهر هابیل، ازدواج می‌کردی، تا او برای تو فرزندی به دنیا بیاورد که طبق وعده خداوند به ما، زمین را پُر نمایند. ۳ «ای پسر، نترس. هیچ ننگی در آن نیست. از ترس اینکه مبادا دشمن بر تو غلبه کند آرزو می‌کنم که هر چه زودتر ازدواج کنی.»

۴ اما شیث تمایلی به ازدواج نداشت. اما در اطاعت از پدر و مادرش حرفی نزد. ۵ پس آدم او را به عقد آکلایا درآورد. و او پانزده ساله بود. ۶ اما هنگامی که بیست ساله شد، صاحب پسری شد که او را انوش نام نهادند. و سپس همسرش فرزندان دیگری نیز به غیر از او به دنیا آورد.

۷ سپس انوش بزرگ شد، ازدواج کرد و قینان را به دنیا آورد. ۸ قینان نیز بزرگ شد، ازدواج کرد و مَهْلَلْئیل را به دنیا آورد. ۹ آنها که از اجداد ما هستند در زمان حیات آدم به دنیا آمدند و در غار گنجینه ساکن شدند. ۱۰ سپس ایام زندگی آدم نهصد و سی سال و دوران زندگی مَهْلَلْئیل صد سال بود. اما مَهْلَلْئیل، وقتی بزرگ شد، عاشق روزه، دعا و کار سخت بود، تا اینکه پایان روزگار و عمر جد ما آدم نزدیک شد.



**آخرین سخنان قابل توجه آدم، او سیل را پیش بینی می‌کند، او فرزندان خود را به عمل خیر تشویق کرده، و اسرار خاصی از زندگی را آشکار می‌سازد.**

۱ چون پدر ما آدم دید که پایان عمرش نزدیک است، پسرش شیث را فرا خواند تا در غار گنجینه به نزد او بیاید و سپس به او گفت: ۲ «ای شیث، پسر من، فرزندان و فرزندان فرزندان را به نزد من بیاور تا پیش از مرگ به آنها برکت داده و برکات خود را بر آنها فرو بریزم.» ۳ چون شیث این سخنان را از پدرش آدم شنید، در حالیکه سیل اشک بر صورتش جاری بود از آنجا رفت و فرزندان و فرزندان فرزندان را جمع کرد و نزد پدرش آدم آورد.

۴ اما وقتی جد ما آدم آنها را در اطراف خود دید، گریه کرد زیرا می‌دانست که باید از آنها جدا شود. ۵ و چون او را در حال گریستن دیدند، همه با هم گریستند و به روی او افتادند و گفتند: «ای پدر ما، چگونه از ما جدا می‌شوی؟ و چگونه زمین تو را پذیرفته و از چشم ما پنهان می‌کند؟» و اینچنین و با جملاتی شبیه به این، بسیار گریه و زاری کردند. ۶ آنگاه جد ما آدم همه آنها را برکت داد و پس از برکت دادن آنها به شیث گفت:

۷ «ای شیث، پسر من، تو این دنیا را می‌شناسی که پر از اندوه و مصیبت است. و تو همه آنچه را که بر ما آمده است، از رنج و محنتی که متحمل شده‌ایم به خوبی آگاه هستی. پس اکنون با این جملات به تو هشدار می‌دهم که خود را به گناه آلوده نسازی، پاک

و عادل باشی، و همواره بر خداوند توکل داشته باش. و به سخنان شیطان و ظاهر و شکلهایی که در آنها خود را به تو نشان می دهد تکیه مکن. ۸ اما احکامی را که امروز به تو می دهیم نگاه دار. پس همان را به پسر ت انوش بده. و انوش آن را به پسرش قینان بدهد. و قینان نیز این احکام را به پسرش م مهَلْئیل بدهد. تا این احکام در میان همه فرزندان برای همیشه ثابت و استوار باقی بماند. ۹ «ای شیث، پسر من، لحظه ای که من مُردم، جسد مرا برداشته و به آن مُر، صبر زرد و فلوس بمال، و مرا اینجا و در این غار گنجینه بگذار که در آن همه چیزهایی وجود دارد که خداوند از باغ به ما داده است.

۱۰ «ای پسر من، پس از این و در آینده، سیل عظیمی می آید و همه موجودات را در بر می گیرد و تنها هشت نفر را از خود باقی می گذارد. ۱۱ «اما ای پسر من، بگذار کسانی را که در آن زمان از میان فرزندان اینجا را ترک می کنند، جسد مرا با خود از این غار ببرند. و هنگامی که آن را با خود بردند، بزرگ ترین آنها به فرزندان خود دستور دهد که جسد مرا در کشتی بگذارند تا سیل آرام شود و از کشتی بیرون بیایند. ۱۲ آنگاه جسد مرا گرفته، اندکی پس از آنکه از طوفان سیل نجات یافتند، در وسط زمین خواهند گذاشت. ۱۳ زیرا جایی که بدن من در آنجا گذاشته خواهد شد وسط زمین است. خداوند از آنجا خواهد آمد و همه اقوام ما را نجات خواهد داد.

۱۴ اما اکنون ای شیث، پسر من، خود را در رأس قوم خود قرار ده. از آنها مراقبت کن و از ترس خداوند مراقب آنها باش. و آنان را به راه نیک هدایت کن، به آنان امر کن که برای خداوند روزه بگیرند. و به آنها تعلیم بده که نباید به سخنان شیطان گوش کنند، مبادا او آنها را هلاک کند. ۱۵ پس باز هم فرزندان و فرزندان فرزندان را از فرزندان قائن جدا کن. مبادا با آنان آمیخته شوند و نه در گفتار و نه در کردار و عمل آنها به آنان نزدیک نشوند.» ۱۶ سپس آدم برکت خود را بر شیث و بر فرزندان او و بر همه فرزندان فرزندان او جاری ساخت.

۱۷ سپس به پسر خود شیث و به همسرش حوا روی آورده و به آنها گفت: «این طلا و این بخور کُندر و این مُر را که خداوند به عنوان نشانه به ما داده است حفظ کنید. زیرا در روزهایی که می آیند، سیل تمام خلقت زمین را فرا خواهد گرفت. اما کسانی که سوار بر کشتی شده و از اینجا خواهند رفت، طلا، بخور کُندر و مُر را نیز همراه با جسد من با خود خواهند برد. طلا، بخور کُندر و مُر را با جسد من در میان زمین خواهند گذاشت. ۱۸ پس از مدتی طولانی، شهری که در آن طلا، بخور کُندر و مُر با جسد من یافت می شود، غارت خواهد شد. اما وقتی جسد من فاسد شد، از طلا، بخور کُندر و

مُر به همراه غنایمی که از شهر بدست آمده است نگهداری و حفاظت می‌شود. و هیچ یک از آنها از بین نخواهند رفت، تا زمانی که کلام خدا، بر خود جسم بگیرد و بیاید. هنگامی که پادشاهان آنها را برداشته و طلا را به نشانه پادشاه بودن او؛ بخور کنند را به نشانه خدای آسمان و زمین بودن او؛ و مُر را به نشانه شور و شوق او به وی تقدیم خواهند کرد.

۱۹ «طلا همچنین، به نشانه غلبه او بر شیطان و همه دشمنان ما؛ بخور کنند به نشانه این که او از مردگان بر می‌خیزد و بر چیزهای آسمانی و زمینی برتری می‌یابد؛ و مُر، به این معنی که زرداب تلخ را خواهد نوشید، و درد و رنج دوزخ را از جانب شیطان احساس خواهد کرد. ۲۰ «و اکنون، ای شیث، پسر من، اینک من اسرار پنهانی را که خداوند بر من آشکار کرده بود، برای تو بازگو کردم. احکام مرا برای خودت و برای قومت حفظ کرده و به آنها عمل کنید.»

## ۹

### مرگ آدم

۱ هنگامی که آدم به وصیت و توصیه‌های خود به شیث پایان داد، اندام‌هایش شل شد، دست‌ها و پاهایش تمام قدرت خود را از دست دادند، دهانش گنگ شد، و زبان‌ش به کلی از صحبت کردن باز ماند. چشمانش را بست و روح خود را تسلیم کرد. ۲ اما چون فرزندان‌ش دیدند که او مُرده است، خود را از مرد و زن، پیر و جوان بر او انداختند و گریه کردند. ۳ مرگ آدم در پایان نهصد و سی سالی که روی زمین زندگی می‌کرد، روی داد. مرگ او در روز پانزدهم برموده (اواخر اسفند)، پس از احتساب سال خورشیدی، و در ساعت نهم رخ داد.

۴ آن روز جمعه بود، دقیقاً همان روزی که خلق شد و در آن آرامی گرفت. و ساعتی که در آن مُرد، همان ساعتی بود که از باغ بیرون آمد. ۵ سپس شیث به خوبی زخم‌های او را بست و او را با عطرها و شیرین فراوان از درختان مقدس و از کوه مقدس مومیایی کرد. و جسد او را در سمت شرقی داخل غار، و در جایی قرار داد که بخور کنند در آنجا بود. و در مقابل او چراغدانی قرار داد که بطور مداوم می‌سوخت و روشنایی می‌داد. ۶ پس فرزندان‌ش تمام شب تا صبح در کنار جسد او، سوگواری و گریه کردند.

۷ آنگاه شیث و پسر بزرگش انوش و قینان پسر انوش بیرون رفتند و هدایای نیکو تهیه کردند تا به خداوند تقدیم کنند و به همان قربانگاهی رسیدند که آدم بر آن هدایایی برای خداوند تقدیم می‌کرد. ۸ اما حوا به آنها گفت: «صبر کنید تا ابتدا از خداوند بخواهیم که قربانی ما را بپذیرد و روح بنده خود، آدم را نزد خود حفظ کرده و به آن آرامی عطا کند. ۹ و همه آنها با هم برخاستند و شروع به دعا کردند.

## ۱۰

### آدم اولین بود

۱ و چون دعای خود را به پایان رساندند، کلام خداوند نازل شد و آنها را در مورد مرگ آدم تسلی داد. ۲ پس از آن، هدایای خود را برای خود و برای پدرشان تقدیم خداوند کردند. ۳ و چون تقدیم هدایای خود را به پایان رساندند، کلام خداوند به شیث، که بزرگ‌ترین آنان بود نازل شد به او گفت: «ای شیث، شیث، شیث، سه بار. همانطور که با پدرت بودم، تا زمان تحقق وعده‌ای که به او داده بودم، با تو نیز خواهم بود» و گفت: «کلمه خود را خواهم فرستاد و تو و نسل تو را نجات خواهم داد.

۴ اما در مورد پدرت آدم، احکامی را که به تو داده است نگاه دار. و نسل خود را از نسل برادرت قائن جدا کن.» ۵ و خداوند به صحبت خود با شیث خاتمه داد. ۶ سپس شیث، حوا و فرزندان آنها از کوه به طرف غار گنجینه رفتند.

۷ اما آدم اولین کسی بود که جان خود را در سرزمین عدن تسلیم کرد، و در غار گنجینه مُرد. زیرا هیچ کس قبل از او نمرده بود، فقط پسرش هابیل بود که به قتل رسید. ۸ آنگاه جمیع قوم آدم برخاستند و بر پدر خود آدم گریستند و صد و چهل روز برای او قربانی کردند.

## ۱۱

**شیث رئیس شادترین و عادل‌ترین قبیله مردمی می‌شود که تا به حال زندگی کرده بودند**

۱ پس از مرگ آدم و حوا، شیث فرزندان خود و فرزندان فرزندان خود را از فرزندان قائن

جدا کرد. قائن و نسل او حرکت کردند و به سمت غرب آمده، و در قسمت پایین جایی که برادرش هابیل را کشته بود، ساکن شدند. ۲ اما شیث و فرزندانش در شمال کوه غار گنجینه ساکن شدند تا به پدرشان آدم نزدیک باشند. ۳ و شیث به عنوان شیخ و بزرگتر، دارای قد بلند و پسندیده، با روحیه خوب و ذهنی قوی، در رأس قوم خود ایستاد. و آنها را تشویق به پاکدامنی و دوری از گناه و توبه و فروتنی می‌کرد و اجازه نمی‌داد حتی یکی از آنها به نزد فرزندان قائن برود. ۴ اما به دلیل پاکی خود، آنها را «فرزندان خدا» نامیدند، و به جای لشکر فرشتگانی که سقوط کرده و افتاده بودند، با خداوند بودند. زیرا آنها در غار خود، غار گنجینه به ستایش خداوند و سرود خواندن برای او ادامه می‌دادند.

۵ سپس شیث در برابر جسد پدرش آدم و مادرش حوا ایستاد و شب و روز دعا کرد و برای خود و فرزندانش طلب رحمت و برکت می‌کرد. و هر زمان که با کودکی مشکل داشت، او را نصیحت کرده و به او پند و اندرز می‌داد. ۶ اما شیث و فرزندانش کارهای زمینی را دوست نداشتند، بلکه نگاه و توجه خود را به چیزهای آسمانی می‌دادند. زیرا آنها هیچ فکر دیگری جز ستایش، نیایش، و مناجات برای خداوند نداشتند. ۷ بنابراین آنها همیشه صدای فرشتگان را می‌شنیدند که خداوند را ستایش و تمجید می‌کردند. از داخل باغ، یا هنگامی که از جانب خداوند برای مأموریتی فرستاده می‌شدند، یا هنگامی که به بالا و به آسمان می‌رفتند. ۸ زیرا شیث و فرزندانش به دلیل پاکی خود، صدای آن فرشتگان را شنیده و آنها را می‌دیدند. علاوه بر اینها، باغ نیز خیلی بالاتر از آنها نبود، بلکه فقط پانزده ذراع روحانی فاصله داشت. ۹ چنانچه یک ذراع روحانی معادل سه ذراع انسانی است، یعنی چهل و پنج ذراع فاصله داشت.

۱۰ شیث و فرزندانش در کوه زیر باغ ساکن شدند. نه می‌کاشتند و نه درو می‌کردند. هیچ غذایی برای تغذیه بدن خود درست نمی‌کردند. نه می‌کاشتند و نه درو می‌کردند، حتی گندم هم کشت نمی‌کردند؛ بلکه فقط از میوه‌ها و از درختان خوش طعمی تغذیه می‌کردند که در دامنه کوهی که در آن ساکن بودند می‌رویید. ۱۱ هر چند شیث اغلب هر چهل روز یک بار روزه می‌گرفت و همچنین فرزندان بزرگتر او نیز چنین می‌کردند. همچنین خانواده شیث بوی درختان باغ را استشمام می‌کردند، وقتی باد از آن طرف می‌وزید. ۱۲ آنها خوشحال بودند، بی گناه، فاقد هر گونه ترس غیر منتظره، هیچ حسادت، هیچ عمل شیطانی، و هیچ نفرتی در میان آنها وجود نداشت. هیچ گونه هوی و هوس حیوانی وجود نداشت. از هیچ زبانی در میان آنها سخنان ناپسند و نفرین بیرون نمی‌آمد. نه نصیحت بد و نه تقلب. زیرا مردان آن زمان هرگز قسم

نمی‌خوردند، اما در شرایط سخت، زمانی که آنها مجبور بودند که سوگند یاد کنند، به خون هابیل عادل سوگند یاد می‌کردند. ۱۳ اما فرزندان و زنان خود را هر روز در غار مجبور می‌کردند که روزه بگیرند و دعا کنند و خدای متعال را مورد ستایش قرار دهند. آنها بدن پدرشان آدم را برکت داده و خود را با آن مسح می‌کردند. ۱۴ و آنها همچنان به همین شکل زندگی می‌کردند تا اینکه پایان عمر شیث نزدیک شد.

## ۱۲

**امور خانواده شیث؛ مرگ او، ریاست انوش، چگونگی گذران زندگی شاخه طرد شده خانواده آدم چگونه است.**

۱ سپس شیث پارسا، پسر خود انوش و قینان پسر انوش و مَهْلَلْئیل پسر قینان را فرا خواند و به ایشان گفت: ۲ «چون پایان عمر من نزدیک است، می‌خواهم سقفی بر روی آن مذبحی بسازم که بر آن هدایا تقدیم می‌شود.» ۳ آنها فرمان او را اجابت کردند و همه از پیر و جوان بیرون رفتند و در ساخت آن سخت کوشیدند و سقفی زیبا بر روی مذبح بنا کردند. ۴ و هدف شیث در انجام این کار، این بود که برکتی برای فرزندانش در کوه باقی بگذارد. و پیش از مرگش برای آنها قربانی کند.

۵ پس چون بنای سقف به پایان رسید، به آنها دستور داد که قربانی کنند. آنها در انجام تمامی این کارها کوشا و ساعی بودند و قربانی‌ها را نزد پدرشان شیث آوردند و او آنها را گرفت و بر قربانگاه تقدیم کرد. و از خداوند خواست که هدایای آنان را بپذیرد و روح و جان فرزندانش را مورد رحمت خود قرار دهد و آنان را از دست شیطان حفظ کند. ۶ و خداوند قربانی او را پذیرفت و برکت خود را بر او و فرزندانش فرستاد. و سپس خداوند به شیث وعده داد و گفت: «در پایان پنج روز و نیم بزرگ که به تو و پدرت قول داده‌ام، کلمه خود را خواهم فرستاد و تو و نسل تو را نجات خواهم داد.» ۷ آنگاه شیث و فرزندانش و فرزندان فرزندانش گرد هم آمدند و از مذبح به طرف پایین حرکت کرده و به غار گنجینه رفتند؛ جایی که دعا کرده و خود را بواسطه بدن جد ما آدم برکت دادند و خود را به آن مسح کردند.

۸ اما شیث چند روز در غار گنجینه اقامت کرد و سپس تا سر حد مرگ متحمل درد شد. ۹ سپس انوش، پسر نخست زاده‌اش، با قینان، پسرش، و مَهْلَلْئیل، پسر قینان، و یارد، پسر مَهْلَلْئیل، و خنوخ، پسر یارد، با زنان و فرزندان خود نزد شیث آمدند تا از

او برکت بگیرند. ۱۰ آنگاه شیث برای ایشان دعا کرد و ایشان را برکت داد و آنها را به خون هابیل عادل سوگند داد و گفت: «ای فرزندانم، از شما التماس می‌کنم که اجازه ندهید که یکی از شما از این کوه مقدس و پاک به سمت پایین برود. ۱۱ با فرزندان قائن قاتل و گناهکار که برادر خود را کُشت، شراکت نداشته باشید. زیرا ای فرزندان من می‌دانید که ما با تمام نیرو و تمامی قوت از او و از تمام گناهش فرار می‌کنیم زیرا برادرش هابیل را کُشت.»

۱۲ پس از گفتن این سخن، شیث، نخست زاده خود انوش را برکت داد، و به او دستور داد که در تمام روزهای زندگی خود در حضور جسد مومیایی شده جد ما آدم با پاکی خدمت کند. سپس گاهی نیز برای تقدیم هدایا به قربانگاهی برود که شیث ساخته بود. و او را امر کرد که قوم خود را در تمام روزهای زندگی خود به عدالت و قضاوت و پاکی تغذیه کند. ۱۳ سپس اندام شیث کاملاً بی‌رمق شد. دست‌ها و پاها و تمام قدرت خود را از دست دادند. دهانش گنگ شد و قادر به صحبت کردن نبود. و او روح و جان خود را تسلیم کرد و پس از نهصد و دوازدهمین سال زندگی خود، و در روز بیست و هفتم ماه ابیب (اولین ماه یهودیان) درگذشت. خنوخ در آن زمان بیست ساله بود.

۱۴ سپس جسد شیث را با احتیاط کفن کرده و او را با ادویه‌های شیرین مومیایی کردند و در غار گنجینه در سمت راست جسد جد ما آدم گذاشتند و چهل روز برای او سوگواری کردند. و هدایایی نیز برای او تقدیم کردند، همانطور که برای جد ما آدم کرده بودند. ۱۵ انوش پس از مرگ شیث، در رأس قوم خود قرار گرفت تا آنها را به عدالت و دאوری رهنمون سازد، همانطور که پدرش او را امر کرده بود. ۱۶ اما در زمانی که انوش هشتصد و بیست ساله شد، قوم قائن از جمعیت زیادی برخوردار بودند. زیرا آنها بارها ازدواج می‌کردند و به شهوات حیوانی می‌پرداختند. تا اینکه سرزمین پایین کوه، لبریز از جمعیت آنها شد.

## ۱۳

**در میان نسل قابیل، دزدی، قتل و گناه بسیار بود.**

۱ در آن روزها لمک کور که از نسل فرزندان قائن بود زندگی می‌کرد. او پسری داشت که نامش آتون بود و آن دو گاو بسیار داشتند. ۲ اما لمک عادت داشت که آنها را نزد چوپان جوانی بفرستد تا از آنها مراقبت کند. و هنگامی که شام به خانه می‌آمد در

حضور پدر بزرگش و پدرش آتون و مادرش حزینه گریه می‌کرد و به آنها می‌گفت: «اما من نمی‌توانم به تنهایی به آن چهارپایان غذا بدهم، مبادا برخی از آنها را از من غارت کنند. یا مرا به خاطر آنها بکشند.» زیرا در میان فرزندان قابیل، دزدی، قتل و گناه بسیار بود.

۳ سپس لمک به او ترحم کرد و گفت: «در واقع، او که تنها باشد، ممکن است توسط مردان این مکان مورد حمله قرار گرفته و بر او چیره شوند.» ۴ پس لمک برخاست و کمانی را که از جوانی و پیش از آن که نابینا بشود نگه داشته بود، با خود برداشت، تیرهای بزرگ و سنگ‌های صاف و قلاب سنگی را که داشت نیز با خود برداشت و با چوپان جوان به مزرعه رفت. و خود را پشت چهارپایان پنهان می‌کرد. در حالی که چوپان جوان از گاوها مراقبت می‌کرد. لامک روزهای زیادی چنین کرد. ۵ در همین حال، قابیل، از زمانی که خداوند او را رانده و با لرز و وحشت لعنتش کرده بود، نه می‌توانست در جایی ساکن شود و نه در جایی آرامش داشت. و همواره از جایی به جای دیگر سرگردان بود. ۶ در سرگردانی خود نزد زنان لمک آمد و در مورد او از آنان سؤال کرد. به او گفتند: او با چهارپایان در مزرعه است.

۷ سپس قائن به جستجوی او رفت. و چون به مزرعه آمد، چوپان جوان صدایی را که به راه انداخت و با دیدن گاوهایی که در کنارهم جمع می‌شدند، متوجه حضور او شد. ۸ پس به لمک گفت: «ای سرور من، آیا این یک حیوان وحشی است یا دزد؟» ۹ و لمک به او گفت: «به من اطلاع بده که وقتی بالا می‌آید به کدام طرف می‌نگرد.» ۱۰ سپس لمک کمان خود را خم کرد و تیری بر آن گذاشت و سنگی در بند انداخت و چون قائن از صحرا بیرون آمد، چوپان گاوها به لمک گفت: «بزن، اینک او می‌آید.»

۱۱ آنگاه لمک با کمان خود تیری به سوی قائن پرتاب کرد و به پهلوی او زد. و لمک با قلاب سنگ خود سنگی نیز پرتاب کرد که به صورت او خورد، و هر دو چشمش را مورد اصابت قرار داد. سپس قائن به یکباره افتاد و مُرد. ۱۲ آنگاه لمک و چوپان جوان نزد او آمدند و او را دراز کشیده روی زمین یافتند. و چوپان جوان به او گفت: «ای سرور من، این پدر بزرگ ما قائن است که تو او را کُشتی!» ۱۳ آنگاه لمک از کاری که کرده بود پشیمان شد و از شدت پشیمانی، دستان خود را به هم زد و با کف دست صاف خود محکم به سر چوپان جوان زد که او به زمین افتاد چنانچه گویی مژده است. اما لمک فکر کرد که این یک ظاهر سازی است. پس سنگی برداشت و با آن او را زد و در انتها نیز سنگ را محکم به سرش کوبید تا مُرد.

## ۱۴

**زمان، مانند جریانی که همیشه در حال چرخش است، نسل دیگری از بشر را از چرخه روزگار حذف کرد.**

۱ هنگامی که انوش نهصد ساله بود، همه نسل شیث و قینان و نخست زاده او با زنان و فرزندان خود گرد او جمع شدند و از او درخواست برکت کردند. ۲ سپس او برای آنها دعا کرد و ایشان را برکت داد و آنها را به خون هابیل عادل قسم داد که به آنها گفت: «حتی یکی از فرزندان شما از این کوه مقدس به پایین نرود و با نسل قائن قاتل شراکت نداشته باشند.»

۳ آنگاه انوش پسر خود قینان را فرا خواند و به او گفت: «ای پسر من نگاه کن و دلت را بر قوم خود بسپار و ایشان را در عدالت و دوری از گناه استوار بساز. و در تمام روزهای زندگی خود به خدمت جسد جد ما آدم بایست.» ۴ پس از آن انوش که نهصد و هشتاد و پنج سال داشت، آرام گرفت. و قینان او را کفن و مومیایی کرد و در غار گنجینه و در سمت چپ جدش آدم گذاشت. و طبق رسم پدرانش برای او هدایایی به خداوند تقدیم کرد.

## ۱۵

**نسل آدم همچنان از غار گنجینه به عنوان یک جایگاه و معبد مقدس خانوادگی نگهداری می‌کنند.**

۱ بعد از مرگ انوش، قینان در عدالت و پاکی در رأس قوم خود ایستاد، همانطور که پدرش به او دستور داده بود. او همچنین در داخل غار گنجینه به خدمت در مقابل جسد آدم ادامه داد. ۲ پس چون نهصد و ده سال زندگی کرد، به عوارض مشکلات دوران پیری مبتلا شد. و چون پایان عمر او نزدیک شد و می‌خواست از این دنیا آرامی بگیرد، همه بزرگان با زنان و فرزندان خود نزد او آمدند، و او آنها را برکت داد، و آنها را به خون هابیل عادل قسم داد و به آنها گفت: «حتی یکی از شما نیز از این کوه مقدس پایین نرود؛ و با فرزندان قائن قاتل شراکت نداشته باشید.»

۳ مَهْلَلْئیل، که پسر و نخست زاده او بود، این احکام را از پدرش دریافت کرد و سپس

پدرش او را برکت داده و این جهان را ترک گفت. ۴ سپس مَهَلَّلْئیل او را با ادویه و گیاهان شیرین و خوشبو کفن کرده و مومیایی نمود و با پدرانش در غار گذاشت. و طبق رسم پدران خود برای او هدایایی به خداوند تقدیم کردند.

## ۱۶

### بخش صالح خانواده هنوز از نسل قائن فاصله می‌گرفتند

۱ آنگاه مَهَلَّلْئیل رهبری قوم خود را بر عهد گرفت و با عدالت و پاکی کامل، آنها را هدایت می‌کرد و مواظب آنها بود تا مبدا با فرزندان قائن همبستگی پیدا کنند. ۲ او همچنین در غار گنجینه به دعا و خدمت در برابر جسد جد ما آدم ادامه می‌داد و از خداوند برای خود و قومش طلب رحمت و بخشش می‌کرد. تا اینکه در سن هشتصد و هفتاد سالگی بیمار شد. ۳ آنگاه همه فرزندان نزد او جمع شدند تا برای آخرین بار او را ببینند و از او بخواهند که پیش از آنکه این دنیا را ترک کند به ایشان برکت بدهد.

۴ آنگاه مَهَلَّلْئیل برخاست و بر بالین خود نشست و اشک بر صورتش جاری شد و پسر بزرگ خود یارد را که نزد او آمده بود فرا خواند. ۵ سپس صورت او را بوسید و به او گفت: «ای یارد، پسر، تو را به آن کسی که آسمان و زمین را آفرید سوگند می‌دهم که از قوم خود مراقبت کنی و آنها را در عدالت و پاکی هدایت کرده و حتی یکی از آنها از این کوه مقدس برای مشارکت با نسل قائن به پایین نرود، مبدا با آنها هلاک شود. ۶ ای پسر، سخنان مرا بشنو، از این پس به سبب آنها ویرانی عظیمی بر روی زمین به وقوع خواهد پیوست. خداوند بر جهان خشم خواهد گرفت و آنها را با آب نابود خواهد کرد. ۷ «اما من نیز می‌دانم که فرزندان به تو گوش نمی‌دهند و از این کوه به پایین می‌روند و با نسل قائن همبستر شده و با آنها نیز هلاک می‌شوند.

۸ «ای پسر! به آنها تعلیم بده و مراقب آنها باش تا هیچ گناهی به سبب آنها بر تو وارد نشود.» ۹ مَهَلَّلْئیل همچنین به پسر خود یارد گفت: «وقتی من بمیرم، جسد مرا مومیایی کن و در غار گنجینه در کنار اجساد پدرانم بگذار. پس در کنار جسد من بایست و به درگاه خداوند دعا کن. و از آنها مراقبت کرده و خدمت خود را در حضور آنها انجام بده تا زمانی که خودت نیز این دنیا را ترک کنی.» ۱۰ مَهَلَّلْئیل همه فرزندان خود را برکت داد. و سپس بر بالین خود دراز کشید و مانند پدران خود آرامی گرفت.

۱۱ اما چون یارد دید که پدرش مَهْلَلْئیل این دنیا را ترک کرده است، گریه کرد و اندوهگین شد و دست و پای او را در آغوش گرفت و بوسید. و همه فرزندان او نیز به همین صورت عمل کردند. ۱۲ و فرزندان او، مَهْلَلْئیل را به دقت مومیایی کردند و او را در کنار اجساد پدرانش گذاشتند. سپس برخاستند و چهل روز برای او سوگواری کردند.

## ۱۷

**یارد به شخص منضبط و سخت گیری تبدیل می‌شود؛ و فریب خورده و به سرزمین قائن می‌رود، جایی که مناظر هوس انگیز زیادی را می‌بیند، و یارد به سختی با قلبی پاک از آنجا می‌گریزد.**

۱ آنگاه یارد فرمان پدر خود را نگاه داشت و مانند شیر بر قوم خود ریاست کرد. او آنها را با عدالت و پاکی هدایت نمود و به آنها دستور داد که بدون مشورت او کاری انجام ندهند. زیرا ترس او از این بود که مبدا آنها نزد فرزندان قائن برونند. ۲ از این رو او مکرراً به آنها دستور و مشورت می‌داد. و تا پایان چهارصد و هشتاد و پنجمین سال عمر خود به این کار ادامه داد. ۳ در پایان این سالها، یک چنین رویدادی برای او اتفاق افتاد. در حالی که یارد مانند شیر در برابر اجساد پدرانش ایستاده بود و برای قوم خود دعا کرده و هشدار می‌داد، شیطان به او حسادت می‌کرد و از اینرو ظاهر زیبایی به خود گرفت، زیرا یارد اجازه نمی‌داد که فرزندان او بدون مشورت او کاری انجام دهند.

۴ سپس شیطان با سی مرد از لشکریان خود به شکل مردانی زیبا بر او ظاهر شدند. خود شیطان بزرگتر و بلند قدترین آنها بود و ریش خوب و زیبایی داشت. ۵ در دهانه غار ایستاده، یارد را از درون غار صدا زدند. ۶ یارد نزد ایشان بیرون آمد و دید که آنها مانند مردانی نیکو و پر نور هستند که از زیبایی فراوانی بهره‌مند بودند. او از زیبایی و چهره آنها شگفت زده شد. و در درون خود فکر کرد این امکان ندارد که آنها از فرزندان قائن باشند. ۷ همچنین در دل خود گفت: «چنانکه فرزندان قائن نمی‌توانند از این کوه بالا بیایند، و هیچ یک از آنها آنقدر زیبا نیست که اینها به نظر زیبا می‌رسند. و در میان این مردان یکی از اقوام من هم نیست، پس حتماً آنها باید غریبه باشند.»

۸ آنگاه یارد و آنها احوالپرسی کردند و او به بزرگی که در میان آنها بود گفت: «ای پدر، شگفتی را که در توسست برای من توضیح بده و به من بگو اینها با تو چه کسانی هستند. زیرا آنها به نظر من مانند مردان غریب هستند.» ۹ آنگاه پیر شروع به گریستن کرد و

بقیه با او گریستند. و به یارد گفت: «من آدم هستم که خداوند او را آفرید. و این پسر من هابیل است که به دست برادرش قائن کشته شد و این شیطان بود که دل او را برای این قتل، فریب داد. ۱۰ پس این پسر من شیت است که از خداوند خواستم که او را به من داد تا مرا به جای هابیل تسلی دهد. ۱۱ پس این یکی پسر من انوش پسر شیت است و دیگری قینان پسر انوش و آن دیگری مَهْلَلْئیل پسر قینان پدر تو است.

۱۲ اما یارد از ظاهر ایشان و سخنان پیر با او متحیر ماند. ۱۳ آنگاه پیر به او گفت: «ای پسر من تعجب نکن. ما در سرزمینی در شمال باغ زندگی می‌کنیم که خداوند آن را قبل از جهان آفریده است. او اجازه نداد ما در آنجا زندگی کنیم، بلکه ما را در باغی قرار داد که اکنون در پایین آن ساکن هستید. ۱۴ اما پس از آن که از فرمان خداوند سرپیچی کردم، مرا از آن بیرون آورد و در این غار ساکن شدم. مشکلات بزرگ و دردناک بر من وارد شد. و چون مرگ من نزدیک شد، به پسر من شیت دستور دادم که از قوم خود مراقبت کند. و این فرمان من است که تا آخرین نسل‌های آینده نیز از یکی به دیگری واگذار شود. ۱۵ «اما ای یارد، پسر من، ما در مناطق زیبا زندگی می‌کنیم، در حالی که تو در بدبختی در اینجا زندگی می‌کنی، چنانکه این پدرت مَهْلَلْئیل به من خبر داد. به من گفت که سیل عظیمی خواهد آمد و تمام زمین را فرا خواهد گرفت.

۱۶ پس ای پسر من از ترس به خاطر تو برخاستم و فرزندانم را با خود برداشتم و برای دیدار تو و فرزندان به اینجا آمدم. اما تو را دیدم که در این غار ایستاده‌ای و گریه می‌کنی و فرزندان در گرما و بدبختی در این کوه پراکنده شده‌اند. ۱۷ اما ای پسر من، قبل از اینکه به اینجا برسیم راه خود را گم کردیم، مردان دیگری را در زیر این کوه یافتیم. که در قلمرو زیبایی زندگی می‌کنند که پر از درختان و میوه‌ها و پُر از انواع سبزیجات است. درست مثل باغ است به طوری که وقتی آنها را یافتیم فکر کردیم آنها شما هستید. تا اینکه پدرت مَهْلَلْئیل به من گفت که آنها از شما نیستند. ۱۸ پس اکنون، ای پسر من، به نصیحت من گوش کن، تو و فرزندان نزد آنها بروید. و از این همه رنجی که در آن هستید آرامی خواهید گرفت. اما اگر نمی‌خواهید پیش آنها بروید، برخی از فرزندان را بردار و با ما به باغی بیا که در آن زندگی می‌کنیم. شما در سرزمین زیبای ما زندگی خواهید کرد و از این همه مصیبت که اکنون شما و فرزندان متحمل آن می‌شوید آرامی خواهید گرفت.»

۱۹ اما یارد وقتی این گفتار را از بزرگ شنید، متعجب شد. و به این طرف و آن طرف رفت، اما در آن لحظه هیچ یک از فرزندان خود را در آنجا پیدا نکرد. ۲۰ پس جواب داد و به پیر گفت: «چرا تا امروز خود را پنهان کرده‌اید؟» ۲۱ و بزرگ پاسخ داد: «اگر پدرت

به ما نمی‌گفت، ما نمی‌دانستیم.» ۲۲ آنگاه یارد باور کرد که سخنان او درست است.

۲۳ پس آن پیر به یارد گفت: «چرا به این طرف و آن طرف رفتی، به دنبال چه می‌گشتی؟» و گفت: «من به دنبال یکی از فرزندانم بودم تا به او از رفتنم با تو و آمدن آنها نزد کسانی که درباره آنها با من گفתי بگویم.» ۲۴ وقتی بزرگ متوجه قصد یارد شد، به او گفت: «در حال حاضر این هدف را رها کن و با ما بیا. تو سرزمین ما را خواهی دید. اگر زمینی که در آن زندگی می‌کنیم تو را خشنود کند، ما با تو به اینجا باز می‌گردیم و خانواده‌ات را با خود خواهیم برد. اما اگر سرزمین ما تو را راضی نکرد، به مکان خودت برگرد.» ۲۵ و بزرگتر، یارد را ترغیب کرد که قبل از اینکه یکی از فرزندان او توصیه‌ای کند، با آنها برود.

۲۶ پس یارد از غار بیرون آمد و به همراه آنها رفت. و آنها در بین راه، او را دلداری و تسلی خاطر دادند تا به بالای کوه نسل قائل رسیدند. ۲۷ آنگاه پیر به یکی از یاران خود گفت: «ما در دهانه غار چیزی را فراموش کرده‌ایم و آن جامه برگزیده‌ای است که برای پوشیدن یارد آورده بودیم.» ۲۸ سپس به یکی از آنها گفت: «تو برای آوردن جامه به آنجا برگرد. و ما در اینجا منتظر تو خواهیم بود، تا زمانی که تو برگردی. سپس آن جامه را به یارد خواهیم پوشانید و او مانند ما، خوب، خوش چهره و شایسته خواهد بود که با ما به سرزمین ما بیاید.» ۲۹ سپس آن شخصی که برای آوردن جامه رفته بود، بازگشت.

۳۰ اما زمانی که او در فاصله نزدیکی از آنها قرار داشت، آن شخص بزرگ او را صدا کرد و گفت: «کمی درنگ کن تا من بیایم و با تو صحبت کنم.» ۳۱ سپس ایستاد و بزرگ نزد او رفت و به او گفت: «ما در غار یک چیز را فراموش کردیم و آن این است که چراغی را که درون آن می‌سوزد، بالای اجساد که در آن هستند، خاموش کنیم. پس سریع برو و آنرا خاموش کرده و پیش ما برگرد.» ۳۲ آن یکی رفت و پیر پیش ممنوعان خود و یارد بازگشت. و آنها از کوه پایین آمدند و یارد نیز همراه آنها بود. و در کنار چشمه‌ای از آب در نزدیکی خانه‌های نسل قائل ماندند و منتظر همراه خود ماندند تا اینکه جامه را برای یارد بیاورد.

۳۳ پس شخصی را که به غار فرستاده بودند، به غار برگشت، چراغ را خاموش کرد و نزد آنها آمد و جامه‌ای خیالی و با ظاهری فریبنده با خود آورد و به آنها نشان داد. و وقتی یارد آن را دید، از زیبایی و ظرافت آن شگفت زده شد و در دلش شاد شد زیرا باور داشت همه چیز حقیقت دارد. ۳۴ اما چون در آنجا اقامت داشتند، سه تن از آنان

به خانه‌های قوم قائن رفتند و به ایشان گفتند: «امروز برای ما غذا در کنار چشمه آب بیاورید تا ما و یارانمان بخوریم.» ۳۵ اما پسران قائن وقتی آنها را دیدند، از دیدن آنها تعجب کردند و فکر کردند: «اینها چقدر زیبا هستند و ما چرا قبلاً آنها را ندیده بودیم.» پس برخاستند و با آنان نزد چشمه آب آمدند تا همراهان آنها را ببینند.

۳۶ پسران قائن آنها را بسیار زیبا یافتند که با صدای بلند در مورد سرزمین خود صحبت می‌کردند تا دیگران دور آنها جمع شوند و ببینند و به این موجودات زیبا نگاه کنند. سپس زنان و مردان را دور خود جمع کردند. ۳۷ آنگاه پیر به آنها گفت: «ما در سرزمین شما غریبیم، شما و زنانتان برای ما غذای خوب و نوشیدنی بیاورید تا با شما سرحال و خوش باشیم.» ۳۸ چون آن مردان این سخنان پیر را شنیدند، هر یک از پسران قائن زن خود را آورد و دیگری دختر خود را آورد، و بدین ترتیب، زنان بسیاری نزد آنان آمدند. هر کس یارد را برای خودش یا همسرش مورد خطاب قرار می‌داد. و همه آنها مثل هم بودند.

۳۹ اما هنگامی که یارد آنچه را که انجام می‌دهند دید، جان و روح او از آنها کناره گرفت. نه از غذا و نه از نوشیدنی آنها، حتی مزه هم نمی‌کرد. ۴۰ اما وقتی آن بزرگتر، یارد را دید که خود را از آنها کنار می‌کشد به او گفت: «غمگین مباش. من رئیس و شیخ بزرگ هستم، همانطور که من عمل می‌کنم، شما نیز همینطور با خودتان رفتار کنید.» ۴۱ سپس دستان خود را دراز کرد و یکی از زنان را برای خود گرفت و پنج تن از یارانش در حضور یارد همین کار را کردند تا او نیز مانند آنها عمل کند. ۴۲ اما وقتی یارد آنها را دید که عمل ناپسند و ننگین انجام می‌دهند، گریه کرد و در فکر خود گفت: «پدران من هرگز چنین کاری نکردند.»

۴۳ سپس دستان خود را دراز کرد و با دلی پُر شور و با گریه بسیار دعا کرد و از خداوند استدعا کرد که او را از دست آنها رهایی بخشد. ۴۴ به محض اینکه یارد شروع به دعا کرد، بزرگتر با همراهانش فرار کردند. زیرا آنها نمی‌توانستند در محل دعا بمانند. ۴۵ سپس یارد برگشت، اما نتوانست آنها را ببیند، اما خود را در میان فرزندان قائن دید که ایستاده است. ۴۶ سپس گریه کرد و گفت: «خدایا، مرا با این نژاد که پدرانم به من هشدار داده‌اند، هلاک مکن. در حال حاضر، ای خداوند من، من فکر می‌کردم کسانی که بر من ظاهر شده‌اند اجداد من هستند. اما فهمیدم که آنها شیاطینی هستند که با این ظاهر زیبا مرا چنان فریب داده‌اند تا اینکه آنها را باور کردم.»

۴۷ «اما اکنون، ای خداوند، از تو می‌خواهم که مرا از این دست این نژاد رهایی

بخشی، که اکنون در میان آنها گرفتار شده‌ام. همانگونه که مرا از شر آن شیاطین رهایی بخشیدی. فرشته خود را بفرست تا مرا از میان آنها بیرون بیاورد. زیرا من قدرتی برای فرار از میان آنها ندارم.» ۴۸ هنگامی که یارد دعای خود را به پایان رساند، خداوند فرشته خود را در میان آنها فرستاد که یارد را برداشت و بر بالای کوه گذاشت و راه را به او نشان داد و او را نصیحت کرده و سپس از او دور شد.

## ۱۸

### آشفستگی در غار گنجینه، سخنرانی معجزه آسای جسد آدم.

۱ فرزندان یارد عادت داشتند ساعت به ساعت او را ملاقات کنند تا از او برکت بگیرند و برای هر کاری که انجام می‌دهند از او مشورت بخواهند. و یارد نیز وقتی کاری داشت برایش انجام می‌دادند. ۲ اما این بار وقتی به غار رفتند یارد را نیافتند، بلکه چراغ را خاموش یافتند و اجساد اجداد خود را دیدند که به اطراف پراکنده شده بود و به قدرت خداوند صداهایی از آنها می‌آمد که می‌گفت: «شیطان ظاهر شده و پسر ما را فریب داد و می‌خواهد او را هلاک کند، همانطور که پسر ما قائن را هلاک کرد.» ۳ آنها همچنین گفتند: «ای خداوند، خدای آسمانها و زمین، پسر ما را از دست شیطان رهایی ببخش که در حضور او ظاهری بزرگ و دروغین به خود گرفته است.»

۴ اما چون فرزندان یارد این صداها را شنیدند، ترسیدند و ایستادند و برای پدر خود گریه کردند. زیرا نمی‌دانستند چه بر سر او آمده است. ۵ و در آن روز تا غروب خورشید برای او گریستند. ۶ آنگاه یارد با چهره‌ای اسفناک آمد، از نظر ذهنی و جسمی بسیار رنجور و خوار به نظر می‌آمد، و از جدا شدن از اجساد پدران خود غمگین بود. ۷ اما چون به غار نزدیک می‌شد، فرزندان او را دیدند و به غار شتافتند و برگردنش آویختند و گریه می‌کردند و به او می‌گفتند: «ای پدر، کجا بودی و چرا ما را رها کردی. کاری که هرگز انجام نمی‌دادی؟» و باز هم گفتند: «ای پدر، چون ناپدید شدی، چراغ بر اجساد پدران ما خاموش شد، اجساد به اطراف پرتاب شده و صداهایی از آنها بلند شد.»

۸ وقتی یارد این را شنید، پشیمان شد و به غار رفت. و در آنجا اجساد را دید که به اطراف پرتاب شده بودند، چراغ خاموش شده بود، و خود اجداد او برای رهایی او از دست شیطان دعا می‌کردند. ۹ سپس یارد بر اجساد افتاد و آنها را در آغوش گرفت و گفت: «ای پدران من، نزد خداوند برای من شفاعت کنید تا خود خداوند مرا از دست

شیطان نجات دهد! و من از شما خواهش می‌کنم که از خداوند بخواهید که مرا حفظ کرده و تا روزی که مرگ من فرا برسد، مرا از شیطان دور نگه دارد.» ۱۰ آنگاه همه صداها قطع شد، جز صدای جد ما آدم، که به قدرت خداوند با یارد صحبت کرد، همانطور که گویا با هم‌نوع خود صحبت می‌کند و می‌گفت: «ای یارد، پسر، برای اینکه خداوند تو را از دست شیطان رهایی بخشد، هدایایی به او تقدیم کن؛ و هنگامی که آن هدایا را آوردی، چنان باشد که آنها را بر قربانگاهی بگذاران که من هدایای خود را بر آن تقدیم می‌کردم. به هر صورت از شیطان نیز برحذر باشید. زیرا او بارها مرا با ظواهر خود فریب داد و می‌خواست مرا هلاک کند، اما خداوند مرا از دست او نجات داد.

۱۱ «قومت را امر کن که کاملاً مراقب شیطان باشند. و هرگز از تقدیم هدایا به خداوند دست برندارید.» ۱۲ سپس صدای آدم نیز خاموش شد. و یارد و فرزندانش از این واقعه تعجب کردند. سپس اجساد را به همان شکلی قرار دادند که در ابتدا گذاشته بودند. و یارد و فرزندانش تمام آن شب را تا آخر وقت به دعا ایستادند. ۱۳ سپس یارد هدیه‌ای آورده و بر مذبح به خداوند تقدیم کرد، همانطور که آدم به او امر کرده بود. و چون به قربانگاه بالا رفت، از خداوند برای گنااهش در مورد خاموش شدن چراغ، طلب رحمت و آمرزش کرد.

۱۴ آنگاه خداوند بر یارد بر مذبح ظاهر شد و او و فرزندانش را برکت داد و هدایای ایشان را پذیرفت. و به یارد دستور داد که از آتش مقدس از قربانگاه آتشی بیرون بیاورد و با آن چراغی را روشن کند که بر بدن آدم روشنایی می‌داد.

## ۱۹

### فرزندان یارد گمراه می‌شوند.

۱ سپس خداوند وعده‌ای را که به آدم داده بود دوباره بر او وحی کرد. خداوند ۵۵۰۰ سال را برای او توضیح داد و راز آمدن خود را بر زمین برای او نیز آشکار کرد. ۲ و خداوند به یارد گفت: «درباره آن آتشی که از قربانگاه گرفته‌ای تا چراغ خود را با آن روشن کنی، بگذار با تو بماند تا به اجساد نیز نور داده و آنها را روشن کند. این آتش تا زمانی که بدن آدم از غار بیرون نیامده است باید در آنجا بماند. ۳ اما ای یارد، از آتش مراقبت کن تا همیشه چراغ روشن بماند. و دیگر از غار بیرون نرو، تا زمانی که از طریق رؤیا دستوری دریافت کنی، و نه بصورت عینی که بتوانی آنرا ببینی.

۴ پس دوباره به قوم خود دستور بده که با فرزندان قائن همیستر نشوند و راههای ایشان را نیاموزند. زیرا من خدایی هستم که نفرت و اعمال ناپسند را دوست ندارم.»

۵ خداوند دستورهای بسیار دیگر را نیز به یارد داد و او را برکت داد. و خداوند به صحبت خود با او خاتمه داد. ۶ سپس یارد با فرزندان خود به مذبح نزدیک شد، و مقداری آتش از آن برداشت و به غار فرود آمد و چراغ را در مقابل جسد آدم روشن کرد. و او به قوم خود دستوراتی داد که خداوند به او گفته بود. ۷ این رویداد برای یارد در پایان چهارصد و پنجاهمین سال زندگی او اتفاق افتاد. مانند بسیاری از شگفتی‌های دیگر، که ما آنها را ثبت نکرده‌ایم. اما ما فقط برای کوتاهی موضوع و برای اینکه روایتان طولانی نشود، این یکی را ثبت کرده‌ایم.

۸ و یارد هشتاد سال به تعلیم فرزندان خود ادامه داد. اما پس از آن شروع کردند به تخطی و سرپیچی از احکامی که به آنها داده بود و بسیاری از کارهای ناپسند خود را بدون مشورت او انجام می‌دادند. آنها یکی پس از دیگری از کوه مقدس پایین آمدند و با فرزندان قائن در معاشرتهای ناپسند شرکت کردند. ۹ اکنون دلیل اینکه چرا فرزندان یارد از کوه مقدس پایین آمدند را برای شما بازگو و آشکار خواهم کرد.

## ۲۰

۱ پس از آنکه قائن به سرزمین خاک تیره فرود آمد و فرزندان او در آن زیاد شدند، یکی از ایشان که نامش گنون و پسر لمک کور بود قائن را کشت. ۲ اما در مورد این گنون، هنگامی که او کودک بود شیطان به درون او وارد شده بود. و شیپورها و کرناها و سازهای زهی و سنج و قانون و چنگ و بربط و فلوت ساخت. و او همیشه و در هر ساعت آنها را می‌نواخت. ۳ و هنگامی که این سازها را می‌نواخت، شیطان وارد آنها شد، به طوری که از میان آنها صداهای زیبا و شیرین شنیده می‌شد که دل را به وجد می‌آورد. ۴ سپس گروه، گروه افرادی را جمع کرد تا آنها را بنوازند. و چون آنها را نواختند، به گوش نسل قائن بسیار خوشایند آمد، که چنانچه گناه در میان آنها برافروخته شده و مثل آتش سوزان در بین آنها افتاد. در حالی که شیطان دل‌هایشان را به یکدیگر شعله‌ور ساخت و شهوات را در میان آنها زیاد کرد.

۵ شیطان همچنین به گنون آموخت که نوشیدنی قوی و سکر آور از تقطیر تهیه کند. و این گنون از آن برای جمع کردن افراد در میخانه‌ها استفاده می‌کرد. و مشروبات قوی

از هر گونه میوه و گل به دست آورده و با هم می‌نوشتند. ۶ بدین گونه گنوں سبب افزایش بسیار زیاد گناه شد. او همچنین با غرور و افتخار عمل می‌کرد و به نسل قائن آموخت که مرتکب هر نوع بدی فاحشی شوند که تا کنون نمی‌دانستند. و آنها را با کارهای متعددی که قبلاً نمی‌دانستند آشنا کرد. ۷ آنگاه شیطان چون دید که تسلیم گنوں شدند و در هر چیزی که به ایشان گفت به او گوش دادند، بسیار شادمان شد و بر فهم گنوں افزود تا اینکه آهن را گرفت و با آن سلاح جنگی ساخت.

۸ و چون مست شدند، نفرت و قتل در میان ایشان زیاد شد. مردی به دیگری می‌اموخت که با استفاده از خشونت، فرزندانش را به زور بگیرد و آنها را نزد خود نجس و ناپاک سازد. ۹ و چون مردم دیدند که برخی مغلوب شده‌اند و برخی دیگران را دیدند که مغلوب نشده‌اند، آنهايي که زمین خورده و مغلوب شده بودند به نزد گنوں آمدند، به او پناه بردند و او آنها را همدستان خود قرار داد. ۱۰ آنگاه گناه در میان ایشان بسیار زیاد شد. تا اینکه مردی با خواهر یا دختر یا مادر خود و دیگران ازدواج کرد. یا با دختر خواهر پدر خود هم بستر می‌شدند، به طوری که دیگر فرقی بین رابطه نبود و دیگر نمی‌دانستند گناه چیست. اما چنان شریرانه عمل کردند که زمین از گناه آلوده شد و خداوند عادل داور را که آنها را آفریده بود خشمگین کردند.

۱۱ اما گنوں گروه، گروه افرادی را گرد هم آورد که با شیپور و سایر سازهایی که قبلاً ذکر کردیم، در پای کوه مقدس می‌نواختند. و آنها چنین کردند تا فرزندان شیث که در کوه مقدس بودند آن را بشنوند. ۱۲ اما چون قوم شیث صدا را شنیدند، تعجب کردند و دسته جمعی آمدند و بر بالای کوه ایستادند تا به کسانی که پایین بودند نگاه کنند. و آنها یک سال تمام این کار را کردند. ۱۳ هنگامی که در پایان آن سال، گنوں دید که آنها کم کم به سوی او جذب می‌شوند، شیطان وارد او شد و به او رنگریزی یاد داد که چگونه لباس‌های مختلف و رنگارنگ درست کند و به او یاد داد که چگونه آنها را رنگ کند. زرشکی و بنفش و سایر رنگهای دیگر.

۱۴ و نسل قائن که همه این کارها را انجام می‌دادند و در زیبایی و لباس‌های زیبا می‌درخشیدند، در پای کوه با شکوه و جلال، با شیپور و لباس‌های زیبا و جذاب و اسب‌های چابک، گرد هم می‌آمدند و مرتکب هر نوع عمل ناپسندی می‌شدند. ۱۵ در همین حال، فرزندان شیث، که در کوه مقدس بودند، به جای لشکر فرشتگانی که سقوط کرده و افتاده بودند، خداوند را ستایش می‌کردند. از این رو، خداوند آنها را «فرشتگان» نامیده بود، زیرا از آنها بسیار خوشنود بود. ۱۶ اما پس از این، دیگر احکام او را نگاه نداشتند، و به قولی که به پدران خود داده بود، پایبند نماندند. اما از روزه و

دعا و نصیحت پدرشان یارد آرام می‌گرفتند. اما بر فراز کوه دور هم جمع می‌شدند و از صبح تا شام به فرزندان قائن و به آنچه که می‌کردند چشم می‌دوختند، و لباس‌ها و زینت‌های زیبایشان را نگاه می‌کردند.

۱۷ آنگاه قوم قائن از پایین نگاه کردند و فرزندان شیث را دیدند که به صورت لشکری بر بالای کوه ایستاده بودند. و آنها را صدا زدند تا نزد آنها فرود آیند. ۱۸ اما قوم شیث از بالا به ایشان گفتند: «ما راه را نمی‌دانیم.» آنگاه گنون، پسر لمک، صدای آنان را شنید که می‌گفتند راه را نمی‌دانند، و پیش خود فکر کرد که چگونه می‌تواند آنها را پایین بیاورد. ۱۹ آنگاه شیطان درهنگام شب بر او ظاهر شد و گفت: «هیچ راهی برای پایین آوردن آنها از کوهی که در آن ساکن هستند وجود ندارد. اما وقتی فردا آمدند، به آنها بگو: به سمت غربی کوه بیاوید. در آنجا راه نهر آبی را خواهید یافت که تا پای کوه در میان دو تپه پایین می‌آید. از آن طرف نزد ما بیاوید.»

۲۰ پس چون روز شد، گنون بر طبل‌های زیر کوه کوبید، چنانکه عادت داشت. نسل شیث آن را شنیدند و به همان صورتی که همیشه عمل می‌کردند، برای دیدن آنها آمدند. ۲۱ آنگاه گنون از پایین به ایشان گفت: «به طرف غربی کوه بروید، در آنجا راه پایین آمدن را خواهید یافت.» ۲۲ اما چون بنی شیث این سخنان را از او شنیدند، نزد یارد به غار بازگشتند تا آنچه را که شنیده بودند به او بگویند. ۲۳ و چون یارد آن را شنید، اندوهگین شد. زیرا او می‌دانست که آنها از احکام و پند و اندرز او سرپیچی می‌کنند. ۲۴ بعد از این، صد نفر از قوم شیث دور هم جمع شدند و به یکدیگر گفتند: «بیاوید نزد قوم قائن برویم و ببینیم چه می‌کنند و با ایشان خوش بگذرانیم.»

۲۵ اما چون یارد این را از صد مرد شنید، جان او متأثر شد و دلش غمگین شد. سپس با شور و اشتیاق فراوان برخاست و در میان آنها ایستاد و آنها را به خون هابیل عادل سوگند داد: «هیچ یک از شما از این کوه مقدس که پدران ما دستور داده‌اند با پاکی تمام در آن ساکن شوید، به پایین کوه نروید.» ۲۶ اما وقتی یارد دید که سخنان او را نپذیرفتند، به آنها گفت: «ای فرزندان خوب و بی گناه و مقدس من، بدانید که وقتی از این کوه مقدس پایین بروید، خداوند اجازه نخواهد داد که دوباره به آن باز گردید.» ۲۷ او دوباره آنها را قسم داد و گفت: «به مرگ پدرمان آدم، و به خون هابیل، شیث، انوش، قینان، و مَهْلَلْئیل سوگند یاد می‌کنم که سخنان مرا بشنوید و از کوه پایین نرویند. این کوه مقدس است و از لحظه‌ای که آن را ترک کنید، از حیات و رحمت خداوند محروم خواهید شد. و دیگر شما را «فرزندان خدا» نمی‌نامند، بلکه «فرزندان شیطان» نامیده می‌شوید.»

۲۸ اما آنها به سخنان او گوش ندادند. ۲۹ خنوخ در آن زمان دیگر بزرگ شده بود، و در غیرت خود برای خدا، برخاست و گفت: «ای پسران شیث، کوچک و بزرگ، به سخنان من گوش دهید، هنگامی که از فرمان پدران ما سرپیچی کنید، و از اینجا به پایین بروید. دیگر تا ابد از کوه مقدس بالا نخواهید آمد.» ۳۰ اما آنها برخاسته و در مقابله با خنوخ ایستادند و به سخنان او گوش ندادند، بلکه از کوه مقدس پایین آمدند. ۳۱ و چون به دختران قابیل، به چهره‌های زیبا، و به دست‌ها و پاهای رنگین شده آنها، و به صورت آنها که با خالکوبی‌های زیبا زینت شده بود، نگاه کردند، آتش گناه در آنها شعله‌ور شد.

۳۲ آنگاه شیطان آنها را در برابر پسران شیث زیباتر جلوه داد، چنانکه پسران شیث را نیز در نظر دختران قائن زیباترین جلوه داد، به طوری که دختران قائن مانند حیوانات درنده پسران شیث را به هوی و هوس انداختند و با شهوت به دنبال آنها رفتند. و پسران شیث نیز با شهوت به دنبال دختران قائن رفتند، تا زمانی که با ایشان مرتکب اعمال زشت شدند. ۳۳ اما پس از این که به این آلودگی و گناه افتادند، از راهی که آمده بودند بازگشتند و سعی کردند از کوه مقدس بالا بروند. اما نتوانستند، زیرا سنگ‌های آن کوه مقدس مانند آتش در برابرشان می‌درخشید و به همین دلیل دیگر نمی‌توانستند از آن بالا بروند. ۳۴ و خداوند بر آنها خشمگین شد، و از آنها دست کشید، زیرا آنها از جلال خداوند پایین آمده بودند، و بدین وسیله پاکی یا بی گناهی خود را از دست داده یا ترک کرده بودند، و در آلودگی گناه افتاده بودند.

۳۵ آنگاه خداوند کلام خود را بر یارد نازل کرد و گفت: «این فرزندان تو که آنها را «فرزندان من» نامیدی، اینک از فرمان من سرپیچی کرده و به سرای هلاکت و گناه فرود آمده‌اند. برای آنها که هنوز باقی مانده‌اند پیامبری بفرست تا از کوه پایین نروند و گمراه نشوند.» ۳۶ سپس یارد در حضور خداوند گریست و از او درخواست رحمت و بخشش کرد. اما او آرزو داشت که روح از بدنش جدا شود، تا اینکه این سخنان را از خداوند در مورد پایین آمدن فرزندان او از کوه مقدس بشنود. ۳۷ اما او از دستور خداوند پیروی کرد و برای آنها سخن گفت و آنها را نصیحت کرد که از کوه مقدس پایین نروند و با نسل قائن همبستر نشوند. ۳۸ اما آنها نه تنها به پیام او توجه نکردند بلکه از نصیحت او نیز پیروی نکردند.

## ۲۱

**یارد در غم و اندوه پسرانش که گمراه شده بودند از دنیا می‌رود، پیش بینی سیل.**

۱ پس از آن گروه دیگری جمع شدند و برای مراقبت از برادران خود به پایین کوه رفتند. اما آنها نیز مانند خود آنها هلاک شدند. و همینطور ادامه یافت، گروه پشت سر گروه دیگری به پایین کوه می‌رفتند، تا اینکه فقط تعداد کمی از آنها باقی ماندند. ۲ آنگاه یارد از اندوه بیمار شد و بیماری او چنان شد که روز مرگش نزدیک شد. ۳ سپس پسر بزرگ خود خنوخ و متوشالچ پسر خنوخ و لمک پسر متوشالچ و نوح پسر لمک را فرا خواند.

۴ و چون نزد او آمدند، برای ایشان دعا کرد و آنها را برکت داد و به ایشان گفت: «شما پسران عادل و بی گناهی هستید. از این کوه مقدس پایین نروید. زیرا اینک فرزندان شما و فرزندان فرزندان شما از این کوه مقدس پایین رفته‌اند و خود را از این کوه مقدس به واسطه شهوت شنیع و تخطی از فرمان خداوند دور کرده‌اند. ۵ اما من به قدرت خداوند می‌دانم که او شما را در این کوه مقدس رها نخواهد کرد، زیرا فرزندان شما از فرمان او و پدران ما که از آنها این احکام را گرفته بودیم سرپیچی کرده‌اند. ۶ اما ای پسران من، خداوند شما را به سرزمین غربی خواهد برد و دیگر هرگز باز نخواهید گشت تا این باغ و این کوه مقدس را با چشمان خود بنگرید. ۷ پس ای پسران من، قلب خود را در درون خود استوار بسازید و فرمان خداوند را که همواره با شماست نگاه دارید. و هنگامی که از این کوه مقدس به سرزمین غربی رفتید، که آنجا را نمی‌شناسید جسد جد ما آدم و این سه هدایای گرانبها یعنی طلا، کُندر و مُر را با خود ببرید؛ و آنها را در همان جایی بگذارید که جسد جد ما آدم را در آنجا می‌گذارید.

۸ «و ای پسران من، کلام خداوند بر شخصی از میان شما که باقی خواهد ماند، نازل خواهد شد، و چون از این سرزمین بیرون رفتید، جسد جد ما آدم را با خود ببرید و آنرا در وسط زمین قرار دهید. مکانی که نجات از آنجا حاصل خواهد شد.» ۹ سپس نوح به او گفت: «از ما کیست که باقی خواهد ماند؟» ۱۰ و یارد پاسخ داد: «تو همانی هستی که باقی خواهد ماند. و جسد جد ما آدم را از غار بردار و هنگام طوفان با خود در کشتی بگذار. ۱۱ و پسرت سام که از کمر تو بیرون می‌آید، اوست که جسد پدر ما آدم را در وسط زمین می‌گذارد، در مکانی که نجات از آنجا خواهد آمد.»

۱۲ آنگاه یارد به پسر خود خنوخ رو کرد و به او گفت: «ای پسر، تو در این غار بمان

و در تمام روزهای زندگیت در حضور جسد جد ما آدم، با جدیت خدمت کن. و قوم خود را با عدالت و پاکی هدایت کن.» ۱۳ و یارد دیگر چیزی نگفت. دستانش شل شد، چشمانش بسته شد و مانند پدرانش به آرامش ابدی فرو رفت. وفات او در روز جمعه دوازدهم ماه تخصص (معادل آذر ماه) در حالیکه نوح سیصد و شصت سال داشت و خود او نیز نهصد و هشتاد و نهمین سال زندگی خود را پشت سر گذاشته بود رخ داد. ۱۴ اما هنگامی که یارد درگذشت، از غم و اندوه فراوان، برای نسل شیت که در ایام او سقوط کرده بودند، اشک بر چهره او جاری بود.

۱۵ آنگاه خنوخ، متوشالح، لمک و نوح، این چهار نفر بر مرگ او گریستند. او را با دقت کفن و مومیایی کردند و سپس در غار گنجینه گذاشتند. سپس برخاستند و چهل روز برای او سوگواری کردند. ۱۶ و چون این روزهای ماتم و اندوه به پایان رسید، قلب خنوخ، متوشالح، لمک و نوح همچنان در غم و اندوه بود، زیرا پدرشان از بین ایشان رفته بود و دیگر او را ندیدند.

## ۲۲

### تنها سه مرد عادل در جهان باقی مانده‌اند، وضعیت شریانه انسانها قبل از سیل.

۱ اما خنوخ فرمان پدرش یارد را نگاه داشت و در غار به خدمت خود ادامه داد. ۲ این همان خنوخ است که شگفتی‌های بسیاری برای او اتفاق افتاد و او نیز کتابی مشهور نوشت. اما امکان بازگو کردن این شگفتی‌ها در این نوشتار ممکن نیست. ۳ پس از آن، نسل شیت، خودشان و فرزندانش و زنانشان گمراه شدند و از جلال خود افتادند. و هنگامی که خنوخ، متوشالح، لمک و نوح آنها را دیدند، دل‌هایشان به دلیل شک و تردید آنها و از بی ایمانی آنها به درد آمد. و با هم گریه کرده و از خداوند طلب رحمت کردند تا آنها را حفظ کند و آنها را از آن نسل شریر بیرون آورد. ۴ خنوخ سیصد و هشتاد و پنج سال خدمت خود را در حضور خداوند ادامه داد و در پایان آن زمان به فیض خداوند آگاه شد که خداوند قصد دارد او را از زمین جدا کند.

۵ سپس به پسرش گفت: «ای پسر، می‌دانم که خداوند می‌خواهد طوفان سیل را بر زمین جاری سازد و خلقت ما را نابود کند. ۶ و شما آخرین حاکمان این قوم در این کوه هستید. زیرا می‌دانم که هیچ کس از شما باقی نخواهد ماند تا در این کوه مقدس صاحب اولاد شود. و هیچ یک از شما نیز بر فرزندانشان قوم خود حکومت نخواهد کرد. و

هیچ گروه بزرگی از شما نیز در این کوه باقی نخواهد ماند.» ۷ خنوخ همچنین به آنها گفت: «مراقب جانهای خود باشید و به ترس از خداوند و به خدمت او محکم بچسبید، و او را با ایمان راست و حقیقی پرستش کنید، و او را در عدالت، در دوری از گناه و ایمان به داوری، در توبه و همچنین در خلوص و پاکی ستایش کنید.»

۸ هنگامی که خنوخ سخنان و دستورات خود را به آنها پایان داد، خداوند او را از آن کوه به سرزمین حیات، به قصر صالحان و برگزیدگان، و به سرای بهشت شادی، و در نوری که تا آسمان می‌رسید، از روی زمین بُرد. نوری که کاملاً جدا از نور این جهان است؛ زیرا این نور خداست که تمام جهان را پُر می‌کند، اما هیچ مکانی نمی‌تواند آن را در خود جای دهد. ۹ بنابراین، چون خنوخ در نور خداوند بود، مرگ نمی‌توانست به او دسترسی داشته باشد. تا زمانی که خود خداوند مرگ را بر او قرار دهد. ۱۰ در مجموع، هیچ یک از اجداد ما و یا فرزندان آنها در آن کوه مقدس باقی نماندند، مگر آن سه نفر، متوشالح، لمک، و نوح. زیرا بقیه از کوه پایین آمدند و با نسل قائن به گناه افتادند، پس از آن کوه محروم شدند و به غیر از آن سه نفر، هیچ کس دیگری بر روی کوه مقدس باقی نماند.